

# دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام

دکتر عبدالحسین زرین کوب

نشر الکترونیکی : کتابخانه، تاریخ ما - پایگاه دانلود کتابهای تاریخی و مذهبی

تهیه الکترونیکی : انی کاظمی

<http://pdf.tarikhema.ir>

[Ancient.ir](http://Ancient.ir)

کنارگرسنه چشمان عرب، آزمندان عجم جای داشتند، هرکه دریغداد بود و با درگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت از این تاراج و چپاول بهره‌ای می‌برد.

### در درگاه خلیفه

در این میان دهقانان و بزرگ‌زادگان ایران بی‌آن که علاقه خود را به گذشته ایران فراموش کنند نقشه‌های خویش را دنبال می‌کردند. اینان که به «ایران» و «تاریخ ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه می‌داشتند باز خواب «احیای مجد و عظمت» گذشته خویش را می‌دیدند اما مردم ایران که بارها قربانی بلهوسی‌های آنها گشته بودند، طبعاً چندان مورد التفات آنها واقع نمی‌شدند.

برامکه که به بزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه‌آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما در هنگام بخشش‌ها و نام‌جوییها، آنها هرگز ایرانیها را بر دیگران مقدم نمی‌داشتند.

خالد برمکی که چندی بر طبرستان حکومت می‌کرد وقتی معزول شد و از آمل قصد کوچ و بازگشت کرد «بازاری به کنار رودبار ایستاده بود گفت الحمدلله از ظلم تو خلاص یافتیم. این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیآورند. گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد گردن بازاری بفرمود زد.»<sup>(۱)</sup>

تمام وزرا و امرایی که به بندگی خلیفه تن در داده بودند، در این فجایع و مظالم شرکت می‌کردند، دهقانان ایرانی نیز در این مورد دست کمی از بزرگان عرب نداشتند.

آنها اگر بر صد منافع خلیفه به کوشش برمی‌خاستند محرک واقعیشان فقط منافع شخصی بود، هنوز حوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه به شیوه عهد ساسانی» را از لوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. از این رو بود که برای ایران و به نام ایرانیان گاه‌وبی‌گاه کوششهایی می‌کردند.

۱- تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۱۸۷.

سقوط بغداد و قتل امین به وسیله ایرانیان نمونه‌ای از این‌گونه کوششها بود. از وقتی که هارون، برامکه را برانداخته بود بزرگ‌زادگان ایران قدرت و نفوذ خود را در دولت اسلام از دست داده بودند.

یاری کردن مأمون و جنگ کردن با امین در واقع بهانه‌ای بود برای آن که این بزرگ‌زادگان ایران بار دیگر قدرت و نفوذ از دست رفته خود را در دستگاه خلافت به دست آورند.

### خاندان سهل

معدلک قتل امین به دست طاهر، قوم عرب را از برتری جویی خویش نومید نکرد. چندی برنیامد که با آغاز خلافت مأمون تمام قلمرو خلافت از شورش و انقلاب به هم برآمد.

نفوذ و قدرتی که فضل بن سهل و برادرش حسن در دربار مأمون یافته بودند، رشک و کینه اشراف عرب را بر ضد ایرانیان به شدت تحریک ساخته بود. در آنجا مأمون کورکورانه تحت نفوذ و سیطره فضل درآمد<sup>(۱)</sup> و از کار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بر دستگاه حکومت، عربان را سخت ناخرسند می‌کرد. خاصه که خاندان سهل از زرتشتی‌های نومسلمان بودند و در اسلام شهرت و سابقه‌ای نداشتند.

وقتی مأمون به تحریک و اصرار فضل، حکومت عراق را که پس از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی باز گرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی و نگرانی افزونی یافت، در بغداد آوازه درافتاد که فضل بن سهل بر مأمون چیره گشته است و او را از کسان و یاران جدا کرده و در خانه‌ای بازداشته است و اکنون خود کارها را به دست گرفته و به رأی و هوای خویش حکومت می‌راند. این اندیشه مخصوصاً مایهٔ بیم و نگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد می‌ترسیدند که آنها به حيله و قوت، خلافت را

1- Muir, *Caliphate*, P 495

از خاندان عباس به خاندان علی منتقل کنند. حکایتی که تاریخها در این باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این کار را مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می‌نویسند که فضل روزی «با یکی از ارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم بیشتر است. او گفت ابو مسلم دولت از قبیله به قبیله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی. گفت اگر عمر باشد از قبیله به قبیله رسانم.»

### همه جا شورش

بدین‌گونه در عراق بیشتر مردم از فرمانروایی حسن، نگرانی داشتند و این نگرانی موجب انقلابها گشت. به زودی در عراق و جزیره و حجاز و یمن، شورشها و آشوبها پدید آمد. امراء و متنفذان در نصیبین و میافارقین و آذربایجان و ارمینیه سر به شورش برآوردند، ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمد بن جعفر بر حجاز استیلا جست. عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت و زید بن موسی به او پیوست. (۱)

در این میان وضع کوفه از همه جا سخت‌تر و خطرناک‌تر بود. این شهر بی آرام فتنه‌جو که در هر زمان برای قیام به نفع آل علی حاضر بود (۲) یکسره تحت سیطره و نفوذ یک راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده بود. وی یک علوی را که ابن طباطبا می‌گفتند چندی به خلافت برداشت و سپس او را مسموم کرد و دیگری را به جای او نشانند و سرانجام شورش او به یاری هرثمه فرو نشست اما چندی بعد بغداد صحنه حوادث خونین دیگر گشت.

### در بغداد

بغداد از چندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها با حکومت و ولایت چون بازیچه خوارمایه‌ای رفتار می‌کردند: هر روز با کسی بیعت می‌کردند و هر لحظه

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۷۳.

2- Muir, *Catiphate*, P 496

بر او می‌شوریدند. ضعف و فتور حکومت، آنان را سخت گستاخ و چیره کرده بود حتی از تاراج شهر و آزار مردم دریغ نمی‌ورزیدند. کار رهنزی و تبهکاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان و زنان را آشکارا می‌ربودند، اگر از کسی پول گزاف به وام یا صلح مطالبه می‌کردند او جرئت نداشت از دادن آن امتناع کند. اگر به خانه کسی می‌رفتند زن و فرزندش را به زور می‌بردند، او نمی‌توانست در برابر آنها مقاومت کند. بسا که دهکده‌ای را غارت می‌کردند و مال و حشم و طُرف آن را در بازار بغداد می‌فروختند، بسا که از مسافران و بازرگانان و کشتی‌ها باج مطالبه می‌کردند و آنها جز پرداخت چاره‌ای نداشتند.

بدین‌گونه بغداد، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی می‌کرد. طاهر بن حسین، فاتح بغداد که در میان سپاهیان نفوذ و قدرتی بسیار داشت از این انتخاب ناراضی بود. هرثمه بن اعین سردار عرب نیز که در فتح بغداد به مأمون خدمت کرده بود، بر ضد وی به تحریک پرداخت. عباسیان بغداد این انتخاب را نشانه ضعف مأمون و استیلای فضل می‌شمردند و علویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی می‌شمردند. حسن بن سهل که عربان بغداد به تحقیر او را «مجنوس زاده» می‌خواندند، چون ایرانی و شیعه بود، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را به خود جلب کند. از این رو آشوبها و شورشها قطع نمی‌شد. حبس هرثمه و مرگ او در خراسان، وضع حکومت او را تا اندازه‌ای تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود. انتخاب علی بن موسی به ولایت عهد مأمون نارضایی علویان را کاست اما عباسیان بغداد را به خشم آورد. آنها از بیم آن که دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را به خلافت برداشتند. جنگ و آشوب بسیار گشت، بغداد باز صحنه کشتارها و هرج و مرج‌ها گشت. با این حال، مأمون همچنان در مرو به سر می‌برد و از این وقایع غافل بود و نسبت به اعراب خونسردی و بی‌اعتنایی شگفت‌انگیزی نشان می‌داد.

در واقع بر اثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی، در این ایام، ضعف قوم عرب به نهایت رسید. بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می‌آمدند و از بی‌تفاتی‌های او

نسبت به خویش شکایت می‌کردند. یک عرب شامی در راه پیش مأمون آمد و گفت: «ای امیر همان‌طور که به ایرانیان خراسان می‌نگری به عربان شام نیز عنایت فرما» بدین‌گونه بی‌عنایتی دربارهٔ اعراب، سیل خشم و نارضایی آنان را برمی‌انگیخت. وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود و شاید نقشه‌ها و اندیشه‌هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود.

در بغداد هر روز بهانه‌ای برای آشوب به دست شورشگران می‌افتاد اما مأمون از همهٔ این حوادث بی‌خبر بود. مردم بغداد به امارت حسن راضی نبودند و این همه فتنه برای طرد و عزل او رخ می‌داد لیکن «هرگاه که فتنه ظاهر شدی فضل بن سهل از مأمون پوشیده می‌داشت و می‌گفت آن فتنه‌ها جهت علویان است.»<sup>(۱)</sup>

### بازگشت به بغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد و عجب آن است که علی‌الرّضا (ع) بود که حقایق را برای وی روشن کرد و او را از وخامت اوضاع آگاه نمود. در واقع اوضاع عراق سخت آشفته بود و اکنون ولیعهد ناچار بود به خلیفه اعلام کند که وزیرش فضل ذوالریاستین، بسیاری از حقایق را از وی مکتوم داشته است. حسن برادر فضل، عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد که بهتر از هرکس می‌توانست بر آن اوضاع مسلط باشد در سوریه تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی از این حوادث، مأمون را بیدار و نگران کرد. چندی بعد فضل وزیر را، هنگامی که با مأمون عازم عراق بود در حمام سرخس کشتند و کشتندگان مدّعی شدند که مأمون آنها را به این کار واداشته است. پس از آن علی‌الرّضا (ع) نیز در طوس، به سبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت<sup>(۲)</sup> در همین اوقات حسن بن سهل والی عراق نیز دیوانه شد و او را به زنجیر بستند و در خانهٔ خویش بازداشتند.<sup>(۳)</sup>

۲- مروج، ج ۲، ص ۳۳۳، چاپ مصر.

۱- تاریخ گزیده، ص ۳۱۲.

۳- ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹۹.

خلیفه، پس از آن به بغداد درآمد و بر اوضاع تسلط یافت. از این قرار، مأمون که چندی به اتکاء و حمایت ایرانیان با عربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره از بیم ایرانیان بدانها پناه برد...

اما وقت گذشته بود. هنگامی که خلیفه می خواست خطری را که خلافت وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل شده بود. زیرا، مأمون طاهر بن الحسین را به خراسان فرستاده بود تا هم کشنده برادر را از پیش چشم خویش دور دارد، و هم اوضاع پریشان و آشفته آنجا را آرام و قراری بخشد. طاهر نیز در این کار کامیاب شد اما داعیه استقلال یافت.

وی، که در هر حال، خلیفه را رهین منت خویش می دید یک روز نام خلیفه را از خطبه جمعه انداخت و بدین گونه استقلال خود را اعلام کرد. هر چند، روز بعد ناگهان مُرد، اما خراسان بدین گونه از جنگ خلیفه به در رفت و مأمون ناچار شد فرزندان طاهر را به امارت آنجا بنشانند و در واقع فرمانروایی خاندان طاهر را بر خراسان تصدیق نماید.

بدین گونه در پایان دو قرن، ایرانیان توانستند دیگر بار دولتی تازه پدید آورند و آشکارا در قسمتی از ایران به استقلال فرمان برانند.



۸

# بانگ رستاخیز

## رستاخیز ایران

با قتل امین و خلافت مأمون، عرب دیگر قدر و منزلت خود را از دست داد. درست است که از آغاز خلافت عباسیان عرب را قدری و شأنی نبود، اما باز در این دوره، خلفای بغداد، آنها را به کلی کناری ننهادند. در بعضی امور با آنها مشورت می‌شد و بعضی مناصب به آنها واگذار می‌گشت. اختلاف امین و مأمون، که دست وزراء و امرای عرب و ایران در آن دخالت داشت سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایرانی بود و خراسانیان او را یاری می‌کردند و از آن پس عرب، دیگر در درگاه خلافت قدر و شأنی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه و جلال تیسفون کهن بود، مانند خود تیسفون، عرب را به چشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان و ترکان، اندک‌اندک در رسیده بودند و جاه و حشمت تازیان را بازگرفته بودند. در روزگار مأمون و جانشینان او، بغداد دیگر شهری عربی به شمار نمی‌آمد. آن خودستایی‌ها و بزرگواریها که «فاتحان» دو قرن پیش داشتند، دیگر نزد «موالی» بغداد خریدار نداشت. دولت عرب در واقع زوال یافته بود و نوبت دولت فرس فراز آمده بود.

در پایان این دو قرن که چون شبی دیرپای و خاموش اما آکنده از گناه و جنایت به سر آمده بود، آخر بانگ خروس برآمد و در پی این بانگ خروس چهره صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی، هرچند صبح کاذبی بیش نبود، خنده صبح صادق را در پی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، از خروج مازیار و بابک که در بلاد

طبرستان و آذربایجان و عراق به داعیه استقلال برخاستند و هرچند هدف روشنی نداشتند و به جایی نیز نرسیدند، اما سعی آنها مبدأ طلوع دولت طاهریان و صفاریان گشت و از این روست که قیام آنان را باید، نوید رستاخیز ایران شمرد.

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون در خراسان و بغداد، جلال و قدرت پدرش هارون و برادرش امین را به ارث فرا چنگ آورده بود و در آن «شهر هزار و یک شب» زمانی به نوشخواری و شادکامی و زمانی به بحث و مناظره می پرداخت، از بلاد ایران بیش و کم اخبار ملال انگیز می رسید و در اکثر این بلاد ایران، اندیشه استقلال جویی پدید آمده بود و سرکشان سر برآورده بودند.

بازگشت مأمون به بغداد سبب شد که در خراسان فرصت‌های تازه‌ای به دست استقلال جویان بیفتند. چنان به نظر می آید، که شکست کسانی مانند سنباد و استادسیس و مقنع، که داعیه دینی داشتند، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی از قید عربان، تا وقتی که در آن بویه وصلت ملک نباشد و دهقانان و بزرگ زادگان در آن دست اندرکار نباشند ممکن و مفید نخواهد بود<sup>(۱)</sup> و اینک، با پیروزی مأمون بر امین، دهقان زادگان ایران، گمان می کردند فرصتی مناسب به دست آمده است. با قدرت و جلالی که خاندان طاهر در خراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگر بزرگان و بزرگ زادگان بلاد ایران نیز احساس کردند که نوبت دولت آنها نیز فراز آمده است. بدین گونه، در بلادی چون طبرستان و آذربایجان و خراسان، شاهزادگان و امیران، اندک اندک فرصت ملک جویی یافتند. از این رو، از اواخر دوران خلافت هارون تا روزگار معتصم اوضاع آذربایجان و طبرستان و خراسان مایه نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا، اوضاع خراسان را با دیده دقت و مراقبت می نگرستند، کانون مقاومت دشمنان خلافت به شمال و غرب ایران منتقل گردید. کوههای بلند و راههای دشوار این حدود، اندیشه این سرکشی‌ها و شورشها را در

۱- رک: Spuler: *Iran in Frueh - Islamischer Zeit* ص ۵۹، و در این کتاب اطلاعات و معلومات مفیدی در باب اوضاع ایران در قرن‌های نخستین عهد اسلام می توان یافت.



مردم ایران تقویت می‌کرد. از این رو مدتها مردم این نواحی با تازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند و سالها با مسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

در طبرستان، مردم نسبت به تازیان نفرت و کینه خاصی می‌ورزیدند. چنان که در سال ۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه، از بیداد کارگزاران خلیفه به ستوه آمدند. فرمانروایان آنها که ونداد هرمزد و سپهبد شروین و مسمغان و لاش بودند آنها را بر ضد تازیان شورانیدند و بدان سبب در اندک زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. در یک روز، مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنان را به باد کشتار گرفتند.

گذشته از اعراب، ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان درآمده بودند، ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی‌آوردند و به دست مردان می‌سپردند تا آنها را بکشند<sup>(۱)</sup> چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند. بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در اراده این مردمی که آشکارا با هر چه متعلق به عرب بود ستیزه می‌کردند، خللی پدید آورد. آخر، بس مدتی نبود که یزید بن مهلب، سردار عرب در گرگان سوگند خورده بود که از خون عجم، آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کرد و نانیش را هم خورد. کسانی که در این بلاد هنوز حادثه‌ای از این‌گونه را فرا یاد داشتند البته نمی‌توانستند دل از کینه تازیان بپزدانند. این نفرت و کینه شدید مردم نسبت به دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دوره مأمون و معتصم، مازیار را به اندیشه استقلال طلبی انداخت...

### خرم دینان

اما در آذربایجان وضع دیگرگونه بود جاودان بن سهل و بابک، آیین خرم دینان را تازه کرده بودند و این شورش خرم دینان در آنجا نه فقط دین تازیان و دستگاه خلفا

۱- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۸۳.

را تهدید می‌کرد، بلکه برای شاهزادگان و امیران ایرانی نیز که همواره به بهانه دین زرتشت، مردم را بر ضدّ عربان و به نفع خویش فراز می‌آوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرمی که ظاهراً بازمانده دین مزدک بود و هنوز در گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و ری و اصفهان عدّه بسیاری از پیروان آن وجود داشتند، با اندیشه دهقان‌زادگان و امیرزادگان جهان‌جوی که خواب احیای دولت ساسانیان را می‌دیدند سازگار نبود. بدین جهت بود که اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن و فرو نشانیدن این نهضت با خلیفه تازیان همداستان بودند چنان که برای مبارزه با این خطر، این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی با دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌ای تردید نکردند. عبت نیست که افشین شاهزاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرم‌دینان به جان پذیره آمد و هم بدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی به یاری بابک برخاست و او نیز جز وعده و نوید یاری دیگری از بابک نکرد.

مدتها بود که خرم‌دینان بر ضدّ تازیان برخاسته بودند اما قبل از ظهور بابک، کار خرم‌دینان هرگز کاری دشوار و خطرناک تلقی نشده بود. خرم‌دینان ظاهراً باقیمانده پیروان مزدک بودند که از قهر و سخط نوشیروان جسته بودند و پرویز و جانشینانش نیز چنان سرگرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قهر و قمع آنها غافل مانده بودند.

در روزگار اسلام مقارن عهد مهدی، خلیفه عباسی، این خرم‌دینان سربرآوردند و مانند سایر فرقه‌ها نیز، سعی کردند خون ابومسلم را بهانه خویش نمایند. نوشته‌اند که «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ‌علم خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است ما ملک بستانیم و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند و تازی بیامدند، حلال و حرام را یکی داشتند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت به اطراف به عمر بن العلاء که والی طبرستان بود [که دست یکی کنید و به حرب ایشان روید. برفتند و آن جمع پراکنده شدند و در آن وقت که هارون الرشید به خراسان بود بار دیگر خرم‌دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان...»



و مردم بسیاری از ری و همدان... بیرون آمدند و با این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود. هارون، عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار به حرب ایشان فرستاد. ایشان بترسیدند و هر گروه به جای خویش باز شدند.<sup>(۱)</sup> اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد، خرّم دینان قبل از ظهور جاویدان و بابک نیز همواره در شهرها و روستاها آشکارا شورش می کرده‌اند و آیین خویش را ترویج می نموده‌اند.

### اختلاف روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدک مربوط بوده است؟ منابع موجود در این باب به قدری اختلاف دارند که مشکل بتوان در آنها جواب روشنی برای این سؤال یافت. خاصه که همه آنها با تقالید و تعصبات دینی و سیاسی آمیخته است. مقدسی درباره آنها می نویسد که «از ریختن خون، جز در هنگامی که علم طغیان برافرازند خودداری می کنند. به پاکیزگی بسیار مقیدند. با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر درمی آمیزند و اشتراک زنان را با رضایت خود آنها جایز می دانند.»<sup>(۲)</sup> ابن الندیم، خرّمیه را اتباع مزدک می داند و می گوید که مزدک به پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند، دوستی و یاری را پیشه سازند و با استبداد مبارزه نمایند. زنان و خانواده‌ها را مشترک بدانند. با این همه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بر نمی آیند و سپس درباره بابک گوید که او جنگ و غارت و کشتار را در میان آنان رواج داد و پیش از آن خرّم دینان به این چیزها آشنا نبودند.<sup>(۳)</sup> خواجه نظام الملک در سیاستنامه با لحن غرض آلود کسی که می خواهد باطنی‌ها و خرّمیان را در یک شمار آورد می نویسد: «اما قاعده مذهب ایشان آن است که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج

۱- سیاستنامه، ص ۱۷۳، چاپ خلخالی.

۲- البدء و التاريخ، ج ۴، ص ۳۱ - ۳۰.

۳- الفهرست، ص ۴۸۰ - ۴۷۹.

و زکات و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند.»<sup>(۱)</sup> در باب سبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد، بلعمی می‌نویسد: «مردمان جوان و دهقانان و خداوند نعمت که ایشان را از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام و روزه و حج و قربان و غسل جنابت برایشان گران بود... و از مناهمی خدای عزوجل دست بازداشتن، ایشان را خوش نمی‌آمد، چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد.»<sup>(۲)</sup> ابن اثیر می‌گوید که: «ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را به نکاح خویش درمی‌آوردند و آنان را به همین جهت خرمی می‌گویند و به آیین تناسخ معتقدند و گویند که روح از حیوان به غیر حیوان نقل می‌کند.»<sup>(۳)</sup> اعتقاد به تناسخ چنان که از اکثر منابع برمی‌آید یکی از ارکان عقاید خرم‌دینان است. شگفت است که بیشتر فرقه‌هایی که بعد از اسلام بر ضد تازیان برخاسته‌اند، به آیین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند. سنباد و استادسیس و مقنن نیز به تناسخ معتقد بودند. در واقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که می‌خواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند و یادگار دیرین دلاوران کهن را زنده دارند. دوستان و پیروان بومسلم به این اندیشه که روح وی در مقنن حلول کرده است، گرد وی جمع می‌شدند و یاران جاویدان بن سهل به گمان آن که روان او، در تن بابک درآمده است از یاری بابک دریغ نمی‌ورزیدند.

آیا این عقیده تناسخ وسیله‌ای بوده است که نهضت بابک را نیز مانند قیام مقنن، با خاطره ابومسلم مربوط کنند؟ دور نیست. خواجه نظام‌الملک می‌گوید: «ابتدای سخن ایشان آن باشد که برکشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشته او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که او را کودک دانا خوانند و به تازی الفتی العالم.»<sup>(۴)</sup> آنچه ارتباط با این فرقه

۱- سیاستنامه، ص ۱۷۷.

۲- کامل ابن اثیر در حوادث سال ۲۰۱.

۳- سیاستنامه، ص ۱۷۷ در باب جاویدان بن سهل و اخبار او، و همچنین در باب بابک خرم‌دین رجوع

←

را با ابومسلم تأیید می‌کند روایتی است که دینوری در باب نسب بابک ذکر می‌کند. وی می‌نویسد: «مردم در نسب و آیین او اختلاف کرده‌اند آنچه نزد ما درست به نظر می‌آید آن است که او از فرزندان مطهرین فاطمه بنت ابومسلم است و فاطمه که از فرق خزیمه هستند به همین فاطمه دختر ابومسلم منسوبند نه فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیهما.»<sup>(۱)</sup>

## بابک

اما این بابک که بود؟ بیشتر مطالبی که در منابع موجود درباره او آورده‌اند، غرض آلود و افسانه‌آمیز است. از این رو به دشواری می‌توان از ورای غبار افسانه‌ها سیمای واقعی او را دید. تاریخ‌نویسان مسلمان کوشیده‌اند خاطره او را تیره و تباہ کنند، و از تعصب، سعی کرده‌اند سیمای او را زشت و ناپسند جلوه دهند. نهضت او ظاهراً در بین عامه، طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان و بزرگان نبود و چون وی در صدد احیای عقاید مزدکی بود، ناچار مسلمانان نیز نمی‌توانستند آن را تحمل کنند.

افسانه‌هایی که در باب او جعل کرده‌اند به خوبی نشان می‌دهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته‌اند نام بابک را آلوده نمایند. بدین‌گونه قسمت‌های مهم تاریخ بابک و خزمدینان در ظلمت ابهام فرورفته است. معذک از آنچه باقی است پاره‌ای نکته‌های جالب به دست می‌آید.

درباره تبار و نژاد بابک اختلاف است. دینوری مؤلف «اخبار الطوال» با لحنی که کاملاً می‌تواند انسان را مطمئن کند او را از فرزندان «مطهر» دخترزاده ابومسلم می‌شمرد. معذک مؤلف الفهرست، از قول کسی که اخبار بابک را جمع آورده است می‌گوید که: «پدرش مردی روغن فروش از اهل مداین بود. به حدود آذربایجان رفت و در قریه‌یی به نام بلال‌آباد از روستای میمد مسکن گرفت. وی روغن در ظرفی

شود به کتاب «بابک خزمدین» به قلم آقای سعید نفیسی که تمام روایات مربوط به آنها را در آن کتاب جمع و نقل کرده‌اند. ۱- اخبار الطوال، ص ۳۳۸.

می ریخت و بر پشت می گرفت و در قریه های آن روستا آمد و شد می کرد...»<sup>(۱)</sup> نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سماعانی نام پدر بابک را مرداس<sup>(۲)</sup> نوشته است. نکته ای که در روایت «الفهرست» جلب توجه می کند، اصراری است که برای رسوا کردن بابک به کار برده اند. پدر او را «روغن فروشی از اهل مداین» و مادرش را «زنی یک چشم که مدتی با مرد روغن فروش به حرام گرد آمده بود» معرفی کرده اند. در این روایت آثار غرض و کینه راویان آشکار است.

### روایات مجعول

در دنباله این روایت، داستان شگفت انگیز افسانه آمیزی در باب کودکی بابک آورده اند. می نویسند که: «گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر می گشت بابک در آن زمان گاوهای مردم را به چراگاهی می برد. مادر، وی را در زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سر وی خون می تراوید. چون بابک از خواب برآمد دیگر اثری از خون ندید دانست که دیری برنخواهد آمد که کار پسر بالاگیرد...» این افسانه نیز که داستانهایی از قبیل افسانه «دانیال و یخت النصر» را به خاطر می آورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابک را مثل یک غول «مردم خوار» و «خون آشام» معرفی نمایند. در روایات دیگر نیز کشتارها و خونریزیهایی را که شده است با اغراق و مبالغه بسیار نقل کرده اند.

مسعودی می گوید: «در طی این بیست و دو سالی که قیام بابک به طول انجامید به کمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤسا و سایر طبقات مردم به قتل رسید.»<sup>(۳)</sup> در جوامع الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمان را کشته بود.»<sup>(۴)</sup> نظام الملک می نویسد: «از جلادان او یک

۱- الفهرست، ص ۴۸۰.

۲- این نام که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «اس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب ترین نامی است که دشمنان بابک می توانسته اند برای پدر او بیابند. پدر ضحاک را نیز بعضی مرداس خوانده اند -

۳- التنبیه و الاشراف، ص ۳۰۵. رک ZDMG 4,423.

۴- نسخه خطی مجلس.

جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حربها کشته‌اند.<sup>(۱)</sup> در اخباری که راجع به بابک نوشته‌اند این‌گونه داستانها فراوان است. کثرت و وفور این‌گونه روایات نشان می‌دهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابک و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع در باب نهضت بابک برمی‌آید تا چه اندازه آشفته و درهم خواهد بود. آنچه مسلم است این است که نهضت بابک در میان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای عراق و آذربایجان، هواخواهان بسیار داشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابک به وجود آمده بود و پس از او نیز چندین قرن دوام داشت.

بابک فقط سرداری دلیر و هوشمند بود که مدتها شورشها و آشوب‌های مزدکیان و خرّم‌دینان را رهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرک بود که از رؤسای خرّمیه آذربایجان محسوب می‌شد. می‌نویسند که پس از مرگ جاویدان، زن او با خرّمیان چنین گفت که «جاویدان، بابک را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده و روح جاویدان به وی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بر دست او فتح و ظفر یابید...»

### قیام بابک

بدین‌گونه بود که بابک در سال ۲۰۰ هجری به نام آیین خرّم‌دینان و برای ادامه نهضت جاویدان مزدکی برخاست. به زودی پیروان او بسیار شدند و عده زیادی از کشاورزان و روستاییان به یاری او برخاستند.

در این سالها مأمون خلیفه سرگرم گرفتاریهای خود بود. مسأله ولایت عهدی علی بن موسی الرضا علیهما السلام و توطئه‌هایی که ایرانیان و مخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود. نارضایی عباسیان بغداد که ناچار

۱- سیاستنامه، ص ۱۷۷.

مأمون را سرگرم می‌کرد فرصت مناسبی برای بابک بود. بدین جهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت و قوتی به دست آورد حتی به قول بلعمی «چند کرت سپاه سلطان را هزیمت کرده بود و مأوی‌گاه او در کوههای ارمینیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صد پیاده درگذری بایستاندی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و دربندها سخت بود اندر یکدیگر شده، در میان آن کوهها حصاری کرده بود که آن را بدیده خواندندی و او ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه، امن یافتندی یک شب شبیخون کردندی و سپاه اسلام را هزیمت کردندی تا دیگر باره سلطان به صد جهد لشکر دگر باره گرد کردی و فرستادی و بدین حیلست بیست سال بماند.»<sup>(۱)</sup>

درین بیست سال مأمون و معتصم برای برانداختن او چاره جویبهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیر کردنش فرستادند. اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلای عربان را تحمل کنند، تنگی راهها و سختی سرماهای آن حدود، همواره سرداران مسلمان را با ناکامی و شکست روبرو می‌کرد. در سال ۲۲۰ هجری معتصم خیدربن کاوس امیرزاده اشروسنه را که به افشین معروف بود به جنگ بابک فرستاد. این افشین یک امیرزاده ایرانی نژاد بود که در بغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیان توطئه‌ها می‌کرد. دوستان خلیفه نیز او را به هواداری عجم و به تمایلات مجوسی متهم می‌کردند.

می‌گویند که او با مازیار و بابک دوستی داشته است و در نمان برای برانداختن خلافت بغداد با آنها همکاری می‌کرده است. چند سال بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده بود و گفته بود که: «من و افشین خیدربن کاوس و بابک هر سه از دیرباز عهد و پیمان کرده‌ایم و قرار داده بر آن که دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهاننداری با خاندان کسرویان نقل کنیم.»<sup>(۲)</sup> مع ذلک وقتی از طرف خلیفه به او پیشنهاد شد که برای قهر و قمع بابک به آذربایجان برود درین

۱- تاریخ بلعمی، نسخه خطی.

۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۰.

کار تردید نکرد.

### افشین و مازیار

علتش آشکار است. نهضت بابک اگرچه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هرگز بتواند خواب‌های طلایی امیرزاده اشروسنه را تحقق بخشد. کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیار و شاید با افشین همکاری می‌کردند، آرزو داشتند که با برانداختن خلفا ظاهراً آنچه را خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی برآورند. اما نهضت بابک که آیین مزدک داشت آنها را و افشین و مازیار را نیز سودمند نبود. این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهراً جز وصول به مقامات عالی هدف دیگر نداشتند. ایران و ایرانی برای آنها بهانه‌ای بود. آنها سعی می‌کردند امتیازاتی را که اسلام از آنها بازستانده بود دوباره به دست آورند. بنابراین مبارزه آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت و وصول به حکومت بود. اما برای وصول بدین هدف کسانی را که در بلاد آنها از اسلام و عرب ناراضی بودند نوید رهایی می‌دادند و برگرد خویش می‌خواندند. مازیار برای رسیدن به امارت از کشتن عمومی خود که او نیز ایرانی بود و ناچار به اندازه خود او به مفاخر و مآثر ایران علاقه داشت خودداری نکرد. افشین برای جلب عنایت خلیفه تازی از چاره‌جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بابک دریغ نورزید. همین افشین، مازیار را به خروج و قیام بر ضد خلیفه تشویق می‌کرد به این امید که خلیفه او را برای دستگیر کردن مازیار بفرستد و حکومت خراسان و جبال را که در دست رقیبان او یعنی خاندان طاهر است از آنها بستاند و به وی بسپرد. پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می‌توانستند فدای سودپرستی خویش کنند.

لازم بود که قدرت خلفا عرضه زوال گردد تا آنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند. لازم بود که ستم‌دیدگان بر ضد تازیان برخیزند تا قدرت خلفا عرضه نابودی گردد و ناراضایی مردم از رفتار تازیان و علاقه آنان به کیش و آیین دیرین خود همواره می‌توانست ایرانیان را گرد علم هر ایرانی که بر ضد دستگاه خلافت



برمی‌خواست جمع آورد. پس، البته بهترین بهانه‌یی که ممکن بود ستم‌دیدگان نومید ایران را به یاری این سرداران برانگیزد احیای آیین ملی بود. اما این خود، بیش از یک بهانه نبود. سرداران غالباً جز جمع ثروت که آن را یگانه وسیله وصول به حکومت می‌دانستند اندیشه دیگر نداشتند. به همین جهت بود که بین آنها، با آن که ظاهراً همه برای «احیای عظمت ایران» قیام می‌کردند، دوستی پایداری به وجود نمی‌آمد.

می‌گویند سنباد چون در ری شکست خورد به طبرستان پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت در مال او طمع کرد و او را کشت. این واقعه نشان می‌دهد که احیای عظمت دیرین گذشته ایران در واقع جز بهانه‌ای برای فریب و اغفال ستم‌دیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به ثروت و قدرت، اندیشه دیگر نداشته‌اند. از این رو، احیاناً اگر لازم شده است، عقیده و رأی خود را نیز در راه وصول به هدف خویش قربانی می‌کرده‌اند. این نکته نشان می‌دهد که چگونه امیرزاده اشروسنه، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف می‌زد، در آذربایجان با چاره و خپله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش می‌کرد. اما عامل دیگری نیز در کار بود که شاهزاده اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همدستان می‌کرد.

### ترکان بغداد

رقابت شدیدی که در دربار معتصم بین نژاد «ترک» و «عرب» و «ایرانی» پدید آمده بود سرداران خلیفه را سخت به دشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه‌ها و دسیسه‌های سرداران وی گشته بود. این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود. از این رو خلیفه نیز گاه آتش این اختلافات را دامن می‌زد. از آغاز دوره معتصم، بغداد شاهد جنب و جوش ترکان گشته بود. اینها را در واقع بدین جهت به خدمت درآورده بودند که در مقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه و تعادلی ایجاد کنند. هزاران بنده مملوک در هر سال از آن سوی جیحون به

بغداد می آوردند. این بندگان با تندی و بی پروایی که داشتند، در دست خلیفه به مثابه «حربه‌یی» به کار می افتادند. بدین جهت غالباً مورد عنایت واقع می شدند و به سرعت، فرماندهی می یافتند. هرچه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونتر می شد عربان دلسردتر و مأیوس تر می شدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی و فرهنگی داشتند، در برابر ترکان هرگز جای خالی نمی کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را به ترکان دادند و از آن پس به جای آن که مانند پیش، از ارکان خلافت باشند مایه تهدید آن بودند.<sup>(۱)</sup> ترکان معتصم که جامه‌های دیبا و کمرهای زرین داشتند به وسیله لباس خویش از سایر سپاهیان شناخته می شدند. رفتار ناهنجار و خشونت آمیز آنان نیز مردم بغداد را به ستوه می آورد. در بازارها و کوچه‌های تنگ، اسب می تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار می دادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل می شود نشان می دهد که طرز رفتار آنان با مردم چگونگی بوده است: «گویند معتصم روزی از سرای مأمون باز می گشت که به سرای خود رود، در راه همه جا لشکریان، خیمه افراشته بودند، معتصم بر زنی گذشت که می گریست و می گفت: پسرم پسر! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتصم آن مرد را فرا خواند و فرمود: پسر زن را بدو باز دهد مرد ابا کرد. معتصم او را پیش خواند و دستش به دست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس بفرمود تا پسر را به مادر باز دهند.»<sup>(۲)</sup> این رفتار ترکان، مردم بغداد را سخت به ستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی از ترکان زنی یا کودکی، یا پیری یا کوری را گزند می

۱- Muir, *Caliphate*, P. 518 - معتصم چون به خلافت نشست به عاملان خویش در هر شهر نامه نوشت که نام عربان را از دیوان عطایا بیفکنند و عطایا را از آنها بازدارند. عربان ناراضی شدند و سخت به جنب و جوش آمدند اما کوششهای ایشان به جایی نرسید. از آن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند و به همین جهت از هیچ گونه بهانه جویی و کارشکنی و فتنه انگیزی دریغ نکردند. پس از مرگ معتصم و اتق به خلافت رسید و ازو نیز بوی خیر نمی آمد از این رو وقتی دعبل شاعر معروف عرب در صیمره، خبر مرگ معتصم و جلوس و اتق را شنید در طی این ابیات هر دو خلیفه را نکوهید:

الحمد لله لاصبر ولاجلد  
خلیفة مات لم یحزن له احد  
ولا عزاء اذا اهل البلار قدوا  
و آخر جاء لم یفرح به احد



می‌رسانید مردم در او می‌افتادند و هلاکش می‌کردند.<sup>(۱)</sup> سرانجام مردم از ترکان سخت به ستوه آمدند. نزد معتصم رفتند و گفتند اگر لشکر خود را از بغداد بیرون نبری با تو جنگ کنیم پرسید چگونه با من جنگ کنید گفتند با تبر آه سحرگاه، معتصم گفت مرا طاقت آن نیست<sup>(۲)</sup> و همین موجب شد که خلیفه شهر سرمن رای را بنا کند. رفتار افراد سپاه در بغداد چنین بود و از همین جا پیدا است که امیران ترک با نفوذ و قدرتی که در دستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله می‌کرده‌اند. کار آنها اندک‌اندک به جایی رسیده بود که گاه در روز روشن یکی از آنها را می‌دیدند که «دست در چادر زن جوانی زده بود و او را به زور می‌کشید و این زن فریاد می‌کرد و می‌گفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی این کاره نیستم، دختر فلان کسم و خانه به فلان محله دارم و همه کس سترو صلاح مرا دانند و این ترک مرا به مکاپره می‌برد تا بر من فساد کند... و می‌گریست و هیچ‌کس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود و پنج هزار سوار خیل داشت و هیچ‌کس با او سخن نمی‌توانست کرد.»<sup>(۳)</sup> با این همه معتصم به ترکان که خویشان مادری او بودند بیش از اعراب و ایرانیان اعتماد داشت و حق با او بود. این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به از ترک نیست» و به همین جهت امیران ترک بیش از سایر امراء مورد عنایت او بودند و این توجه خلیفه به ترکان بین امیران معتصم رقابت شدیدی پدید آورده بود.

### رقابت امراء

امرای دیگر نیز می‌کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشتر راه یابند. جنگهایی هم که در زمان معتصم رخ داد به این امیران مجال داد که استعداد نظامی خود را ابراز دارند. در طی بیست سالی که بابک قیام کرده بود، شش تن از امیران بزرگ بغداد از او

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۶  
 ۲- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۳  
 ۳- سیاستنامه، ص ۴۰-۴۲ نیز رک تجارب الامم، ج ۵، ص ۱۹ و تجارب السلف، ص ۱۹۴.

شکست یافته بودند به همین جهت دستگاه خلافت از قلع و قمع خرمیان رفته رفته مأیوس می شد. از این رو، استیلای بر آذربایجان برای فاتح آن افتخار بزرگی کسب می کرد. کسی که بر بابک و خرمدینان دست می یافت بر همه امیران تفوق داشت. به این جهت بود که وقتی جنگ بابک را به افشین پیشنهاد کردند در قبول آن تردید نکرد. یک علت دیگر نیز در کار بود، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افشین می پنداشت در این جنگ به دست خواهد آورد. زیرا این نکته را همواره باید به خاطر داشت که در این ایام امرا نیز مانند افراد سپاه غالباً جز برای کسب مال جنگ نمی کردند.

اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلادت و شجاعت خود را با عطایا و غنایم معامله می کردند. تیغ و بازوی خود را مثل آزادگی و خرد خویش به صاحبان قدرت می فروختند و برای به دست آوردن طلا از ریختن خون هیچ کس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که در این جنگها از باروینه دشمن و گاه از مردم زیون بی دست و پای شهرها و دهات غارت می کردند، برای آنها عایدی سرشاری بود. از این رو جنگ را همواره با گشاده رویی پذیره می شدند. برای افشین، که مانند همه امرای مزدور خلیفه، خود را خدمتگزار مرگ و نیستی و پاسدار قدرت و عظمت می دانست هیچ آسان تر و مطبوع تر از قبول چنین مأموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال و غنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود به دست می آورد، و نیز بر خواجه تاشان و رقیبان دیگر خویش که در دستگاه خلافت قدرت و نفوذی یافته بودند تفوق و تسلط می یافت اما برانداختن بابک کار آسانی نبود. در طی بیست سال قدرت و نفوذ او ریشه های استوار گرفته بود. از این رو، افشین جز به کار بردن خدعه و نیرنگ چاره بی نمی دید.

### درباره بابک و افشین

دوستیها و دنوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه در نهران به جای بابک می کرد، دام فریبی برای خصم بود. بعدها، پس از برانداختن وی وقتی افشین خود، قربانی طمع

و کینه‌ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند او را به همکاری بابک متهم کنند. گفتند که او در نهران با بابک و مازیار همدست و همدستان بوده است اگر در این اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این دو تن را به سرکشی و آشوب وامی داشته است تا با برانداختن آنها برای خود افتخار و عظمتی کسب کند و در هر حال افشین برای برانداختن بابک از قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد: حربه دوستی. و بدین‌گونه او را فدای جاه‌طلبی و طمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابک در برابر افشین نخست با امید و پیروزی مقرون بود. بابک در قلعه‌ها و حصارهای استوار طبیعی با دشمنان به‌جان می‌کوشید.

### بوزنطیه یا بیزانس

گذشته از آن، نه فقط در حوزه حکومت مسلمانان بلکه خارج از قلمرو اسلام نیز برای پیکار با خلیفه کوشش می‌کرد. پیروان او در بوزنطیه نیز امپراتور روم شرقی را به جنگ با خلیفه تشویق می‌کردند.

خرّمیه در شهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا قیصران بوزنطیه، بر رغم خلفا می‌کوشیدند اتباع بابک را تقویت کنند. چندی پیش از این مأمون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد.

او، توماس نامی را که از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر بر قیصر شوریده بود یاری کرد و او را بر ضدّ ثئوفیل که قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود.

قیصر نیز برای آن که معامله به مثل کرده باشد بلاد خود را پناهگاه خرّمی‌ها قرار داد و آنها را یاریها کرد. مأمون که در سال ۲۱۸ هجری به قصد جنگ با روم بیرون آمده بود، در طرسوس درگذشت و تحریکات و دسیسه‌هایی که در مجاورت نغز روم در جریان بود همچنان دوام یافت.

مطابق قول طبری، وقتی افشین کار بر بابک تنگ گرفت و بابک کار خود سخت دید و بر هلاک خویش یقین کرد، دانست که خود با معتصم برنمی‌آید به پادشاه روم ثئوفیل بن میخائیل نامه کرد که ملک عرب همه دلاورانش را در جنگ من از دست

داده است و اکنون کارش به جایی رسیده است که ناچار شده است حیاط خود جعفرین دینار و طبّاخ خود ایتاخ نام را به جنگ من فرستد بر درگاه او دیگر کس نمانده است اکنون تو نیز اگر خواهی بر او تاختن توانی کرد.

قیصر با صد هزار و به قولی هفتاد هزار کس آهنگ دیار مسلمانان کرد، جماعتی از سرخ‌علمان نیز که سردارشان بارسیس نام داشت و امپراطور روم آنان را جزو لشکریان خویش پذیرفته بود و اجرا و جامگی می داد با وی بودند. وقتی به زیطره از بلاد مرزی اسلام رسید آن شهر را غارت کرد. مردان بسیار کشت و زنان و کودکان بسیار اسیر کرد و شهر را آتش زد...<sup>(۱)</sup>

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابک را گرفته بود. اما حتی پس از اسارت و قتل بابک نیز سرخ‌علمان و خزمدینان به مسلمانان تسلیم نشدند. آنها در قسطنطنیه و نزد امپراطوران بوزنطیه بر ضدّ خلیفه دسیسه‌ها و توطئه‌ها ترتیب می دادند.

نکته‌یی که در اینجا باید به یاد داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجر در پایتخت امپراطوری بوزنطیه به دست آورده بودند. از گفته مورخان غربی برمی آید که در قسطنطنیه عده‌یی از ایرانیان می زیسته‌اند.

### تئوفوبوس

نوشته‌اند که یک شاهزاده ایرانی از نژاد ساسانیان در حال فقر و تبعید در قسطنطنیه وفات یافت و ازو پسری «تئوفوبوس»<sup>(۲)</sup> نام، باقی ماند. در دوازده سالگی، انتساب او به خاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت و در بوزنطیه به خدمت نظام درآمد. استعداد او موجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را به زنی گرفت و به فرماندهی سی هزار تن ایرانی مهاجری که مانند

۱- طبری، حوادث سنّه ۲۲۳.

2- Theophobus

پدرش از مسلمانان گریخته بودند منصوب گردید<sup>(۱)</sup> پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند. در باب فرجام کار این شاهزاده ایرانی روایتی جالب نقل کرده‌اند. نوشته‌اند که آن سی هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکرده آنها بود تعصب قومی داشتند، سر به شورش برآوردند و تئوفوبوس را پیشوای خویش خواندند تئوفیل با افواج رومی و یونانی شورش آنها را فرونشاند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در بستر مرگ بود. بفرمود تا سر تئوفوبوس را ببرند و در طشتی نزد او برند. چون چشمش به سر بریده شاهزاده افتاد گفت: تو دیگر تئوفوبوس نیستی و زودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

### جنگهای بابک

باری پیکار بابک با افشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدت‌ها به طول انجامید داستان این جنگها را مورخان به تفصیل نوشته‌اند. این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت. چنان که از فحواي قول طبری برمی آید معتصم برای اتمام این مهم، افشین را اکرام بسیار کرده بود. گذشته از ولایت آذربایجان و ارمنستان که بدو داده بود سپاه و خواسته و آلات جنگ و چهارپایان بسیار با او فرستاده بود. پیش از عزیمت افشین نیز محمدبن یوسف مأمور شده بود به آذربایجان برود و حصارهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد.

محمدبن یوسف در این مأموریت با سپاه بابک درآویخته بود و عده‌یی از خزمدینان را کشته بود و جمعی را اسیر کرده بود. اما وقتی افشین به آذربایجان رسید درصدد برآمد که گذشته از شمشیر برای برانداختن بابک از حيله و چاره نیز مدد گیرد.

بدین‌گونه جنگهایی که افشین با بابک کرد از آغاز با خدعه و نیرنگ همراه بود. افشین تازه به آذربایجان رسیده بود که محمدبن بعیث، یک سردار دیگر خلیفه با آن

۱- رک: گیون، ج ۴.

که با خرمیه پیمان صلح داشت، عهد خویش بشکست و با سپاه بابک به خیانت و خدعه درآویخت. گویند هنگامی که افشین به آذربایجان آمد، عصمت نام سپهسالار بابک به در حصار شاهی که محمد بن بعیث کوتوال آن بود فرود آمد.<sup>(۱)</sup> محمد بن بعیث برای لشکر او چنان که عادت داشت علوفه بفرستاد و چون شب درآمد عصمت را باده تن مهمان کرد، چون آنها مست شدند محمد بن بعیث آنها را بکشت. پس دست عصمت بیست و گفت سران سپاه خویش را یک یک آواز ده تا درآیند و گرنه تو را بکشم. عصمت چنین کرد و یک یک سرهنگان خویش را به درون حصار می خواند و محمد بن بعیث آنها را می کشت، بازماندگان سپاه چون این خبر بدانستند همه بگریختند. پس از آن افشین بر همه راهها دیدبانان گماشت و لشکرها بر تنگناها و حصارها بداشت.

### جنگ و خدعه

اما بابک که در حصارهای محکم ایمن بود، هفت ماه سر از حصار برنیاورد و با سپاه افشین مقابله نکرد. افشین دلتنگ و ملول شد. در صدد چاره و حيله برآمد. به معتصم نامه نوشته بود و ازو خواسته و درم خواسته بود. معتصم صد شتر بار درم با سیصد غلام ترک همراه «بغای کبیر» نزد وی فرستاد. چون بغا به جایی که تا اردوگاه افشین سه روز راه بود رسید، افشین بدو نامه کرد که یک ماه همانجا درنگ کن و آوازه درانداز که این مالها فلان روز نزد افشین برم، تا چون جاسوسان بابک این خبر را بدو برسانند مگر برای تاراج این مال آهنگ تو کند و از حصار خویش بیرون آید. چنین کردند و روز معهود بابک با پنج هزار تن سوار بیرون آمد. اما بغا به دستور افشین درهمها را هم شبانه به جای گذاشته بود و شتران بی بار همراه خود آورده بود. حيله بی که افشین طرح کرده بود در نگرفت و بابک بی آن که گزند و آسیب بزرگی بیند، مقداری غنایم به چنگ آورد و بجست... از آن پس چندین جنگ بین سپاه بابک و افشین در گرفت که هر کدام نوبتی ظفر می یافتند.

۱- طبری، حوادث سنه ۲۲۰ هـ.

سپاهیان بابک که پناهگاههای استوار داشتند و از برف و سرما رنج بسیار می بردند دلیرانه مقاومت می کردند. اما یاران افشین که به سرمای سخت و راههای دشوار عادت نداشتند رفته رفته ملول می شدند. دو سال بدین گونه گذشت. از سپاه افشین بسیاری هلاک شدند. اما معتصم همواره سپاه تازه و عدت و آلت بی اندازه می فرستاد.

سرانجام افشین آهنگ تسخیر حصار بابک کرد. چون در یک فرسنگی آن حصار فرود آمد، بابک خروارها خوردنی و میوه از حصار خود برای لشکریان افشین فرستاد و گفت شما میهمان مایید. در این ده روز که به سوی حصار ما می آید خوردنی نیافته اید ما را جز اینقدر چیزی نبود. افشین آن نزلها نگرفت و همچنان باز پس فرستاد و به بابک پیغام داد که «ما را خوردنی به کار نیست و دانم که تو این کار بدان کردی تا سپاهیان ما را شماره کنی. در این سپاه سی هزار مرد جنگی است و با امیرالمؤمنین سیصد هزار مسلمانند که همه با او یکدلند و تا یک تن از ایشان زنده اند از جنگ تو باز نمی گردند. اکنون تو بهتر دانی، خواهی به زنهار آیی و خواهی جنگ کنی.»

بابک که لابد نمی خواست به زنهار خلیفه درآید جنگ را برگزید پس درهای حصار محکم کرد و در آنجا بماند. افشین نیز برگرد حصار لشکرگاه ساخت و خندق کند و همانجا نشست روزها از حصار بابک بانگ چنگ و رود می آمد و چنین فرا می نمودند که از سپاه دشمن پروا ندارند اما شبها گروهی را همواره به شبیخون می فرستادند. این حال نیز مدتها به طول انجامید. سپاه افشین با تنگی علف و سختی کار نیک ایستادند جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد و بسیاری از سپاه بابک تلف شدند.

سرانجام بابک در کار فروماند. از توقف در حصار کاری نمی گشود و لشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی رفت. بابک بر آن شد که با افشین حيله سازد. بر بام حصار برآمد و گفت: منم بابک، افشین را گویند نزدیک تر آید تا با وی سخنی گویم. افشین به پای دیوار آمد. بابک زنهار خواست و گفت گروگان من پسر مهترم است او



را به نواگیر و برای من زنهار خلیفه بستان. بر این قرار نهادند و لشکریان افشین حصار رها کردند و به جای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابک کسان خود را برگرفت و با پنجاه مرد که با وی در حصار مانده بودند از حصار بیرون شد و به کوه‌ها رفت و از آنجا به سوی ارمنستان گریخت.

### گرفتاری بابک

گویند چون بابک از حصار بجست لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان به جایی فرود آمد. از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفندی بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط، امیر ارمنستان برفت و خبر برد. دانستند که بابک آمده است. افشین پیش از آن به همه حکام و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که در فروگرفتن بابک با او کمک کنند.<sup>(۱)</sup>

سهل بن سنباط چون از آمدن بابک به ارمنستان وقوف یافت بر نشست و به دیدار او رفت و بابک را با لطف و اکرام به سرای خویش مهمان برد، و در نهران به افشین نامه نوشت که بابک نزد من است. افشین وی را امیدها و دلگرمی‌ها داد و بر آن قرار نهادند که چون بابک با وی به قصد شکار بیرون رود او را در جایی که از پیش معین کرده بودند به کسان افشین تسلیم کند.

چنین کردند و چون بابک دریافت که سهل او را به خیانت تسلیم دشمن می‌کند برآشفته و به او گفت «مرا به این جهودان ارزان فروختی اگر مال و زر می‌خواستی تو را بیش از آنچه اینان دادند می‌دادم».<sup>(۲)</sup>

بدین‌گونه افشین با غدر و حيله بابک را بگرفت و بند بر نهاد. حصارهای سرخ‌علمان ویران شد و آنها خود کشته و پراکنده شدند اما کوششها و مبارزه‌های آنان به پایان نرسید و همچنان پس از بابک نیز دوام یافت. افشین بابک و کسان او را بر نشانند و آهنگ سامرا کرد. شادی خلیفه از این

۲- طبری، حوادث سنه ۲۲۲.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۱.

پیروزی، بی اندازه بود. افشین را بسیار بنواخت و تشریف و اکرام بی اندازه کرد. چون افشین بابک را به سامرا آورد، شبانگاه احمد بن ابی دواد که قاضی القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بود ناشناس بدان جا رفت و بابک را بدید و با او سخن گفت. پیداست که هول و وحشت خلیفه نسبت به بابک تا چه حد بود که تا هنگام صبح طاقت نیاورد و او نیز متنگروار به سرای افشین رفت و هم در شب بابک را بدید. گویی بغداد نمی توانست باور کند پهلوان دلیری که سالها او را تهدید می کرد اکنون در آنجا به اسارت به سر می برد...

### فرجام بابک

دیگر روز معتصم بر نشست و مردم از دروازه عامه تا مطیره صف کشیدند. معتصم می خواست تا مردم بابک را به رسوایی و خواری بینند. از کسان خویش پرسید که او را بر چه باید نشانند؟ گفتند هیچ مناسب تر از فیل نیست. بفرمود تا فیل را بیاورند و بابک را لباس زیبا در پوشیدند و کلاه سمور بر سر نهادند و او را با انبوه مردم بر درگاه امیرالمؤمنین، به دارالعامه درآوردند. امیرالمؤمنین دژخیم خواست تا دست و پاهای او را ببرد. بفرمود تا دژخیم او را که «نود نود» بود، بخوانند حاجب از باب العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فراز آمد امیرالمؤمنین فرمان داد تا هر دو دست بابک را قطع کند. خونسردی و بی پروایی دلیرانه ای که بابک در مواجهه مرگ نشان داد شایسته قهرمانان بود.

گویند چون بابک بر معتصم درآمد برادرش هم بدانجا بود. وی را گفت: «ای بابک کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری کن که دیگری نکرده باشد»<sup>(۱)</sup> گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم.

نوشته اند که «چون یک دستش بریدند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتصم گفت... این چه عمل است؟ گفت در این حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه

۱- شذرات الذهب، ج ۲، ص ۵۱.

روی مردم از خون سرخ باشد چون خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد.»<sup>(۱)</sup> باری بابک در دم مرگ نیز این همه شکنجه را به سردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم برنیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر، بر دار کردند. سرانجام بابک چنین شد. اما افشین که بود و فرجام او چه شد؟

### افشین

افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام می‌داد با اعجاب و تحسین یاد کرده‌اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابک و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند، در این نکته‌ها جای تردید است. افشین چنان که از تاریخ زندگی او برمی‌آید شاهزاده‌یی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت، اندیشه‌یی نداشت. می‌خواست تا به سلطنت خراسان برسد و برای این کار حتی پدر و برادر خود را فدا می‌کرد. می‌کوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، به لشکریان خود و حتی به دوستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آن که به آرزوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمی‌کرد. عربان را دشمن می‌داشت و هرگز در باطن، کیش و آیین آنان را نپذیرفته بود اما حبّ جاه و عشق مال او را به خدمتگزاری خلیفه عربان مجبور می‌کرد. به آیین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد به نام مسلمانی، هم‌کیشان و هم‌زادان خود را طعمه تیغ کند. اعراب را تحقیر می‌کرد اما چنان که خود او می‌گفت برای خاطر عربان به هرکاری که از آن نفرت داشت تن درمی‌داد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه می‌خورد و بر شتر سوار می‌شد و نعلین می‌پوشید... دشمنی او با آل طاهر از آن رو بود که به خراسان چشم داشت و بر امیران آن رشک می‌برد. دوستی او با مازیار دسیسه‌یی بر ضد آل طاهر بود و سرانجام به خدعه، مازیار را نیز قربانی این

۱- سیاستنامه، ص ۱۷۶.

دوستی کرد. تحریکها و توطئه‌هایی که بر ضد خلیفه می‌کرد بیشتر از سرچشمهٔ بیم و طمع آب می‌خورد. در کوششها و مبارزه‌های خود هرگز به ایرانیان و به کیش و فرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. از تأمل در تاریخ، مدارک و شواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می‌توان یافت.

### اشروسنه

ولایت اشروسنه، که نیاکان افشین در آن حکومت را به میراث داشتند، در ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق به فرغانه و از مغرب به سمرقند محدود می‌شد. در شمال آن چاچ و قسمتی از فرغانه و در جنوبش کش و چغانیان قرار داشت. این سرزمین به واسطهٔ وفور آب و وجود معادن، آبادان و توانگر بود، و گفته‌اند که در آن، چهارصد قلعه وجود داشت. یعقوبی نوشته است که پس از فتح بلاد شرقی، اعراب مضری و یمانی در تمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز در اشروسنه که در آنجا مردم، اعراب را از مجاورت خویش منع می‌کردند. باری شهر بزرگ اشروسنه را بلسان می‌گفتند و از جمله شهرهایش بنجیکت و ساماط و رامین و دارک و خرقانه بود. فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بود در شهر بنجیکت مفر داشتند. آیین آنان ظاهراً سمنی یا مانوی بود. سمنی‌ها ظاهراً بر آیین بودا بودند<sup>(۱)</sup> و مثل اعراب جاهلی صورت‌هایی را که می‌ساختند می‌پرستیدند و در نماز روی به بتان خویش می‌کردند. خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان را قبلهٔ خویش می‌گرفتند اما جاهلان بتان را در خدایی، به آفریدگار انباز می‌شمردند و می‌پنداشتند پرستش بتان وسیلهٔ تقرب به خداست...<sup>(۲)</sup> آیین مانی نیز در این حدود انتشار یافته بود اما به هر

۱- التنبیه والاشراف، ص ۱۳۸.

۲- مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۲، سمنیه همان کسانی هستند که از آنها به شمنان نیز تعبیر می‌کنند و نوعی بت‌پرستانند، مذاهب آنها، نوعی از مذاهب هندو بوده است، و به قدم دهر و تناسخ قائل بوده‌اند. در بین بعضی طوایف و اقوام متوطن در ترکستان و چین نیز پیروان نوعی از این عقاید زیاد بوده‌اند. در باب عقاید این طایفه رک: مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۲۵ و النهرست و برای شرحی از مناسک آنها رجوع شود به مقالهٔ Shamanism در کتاب *Forgotten Religions*.

حال بعضی قراین نشان می‌دهد که شاهزادگان اشروسنه، مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته‌اند. بتانی که در خانه افشین یافته‌اند تا اندازه‌ی حکایت ازین می‌کند که وی آیین بت پرستی داشته است و قراین دیگری که در طی تاریخچه زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیز این دعوی را تأیید می‌کند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین‌ها، تا پایان دوره بنی امیه از دستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود. برطبق قول بلاذری، در ایام مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، والی خراسان که نصر بن سیار نام داشت در اشروسنه غزا کرد اما کاری از پیش نبرد<sup>(۱)</sup> خلفای بنی عباس نیز تا زمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مأمون به خلافت رسید در سند به غزا پرداخت. افشین اشروسنه که کاووس نام داشت نیز به فضل بن سهل ذوالریاستین، وزیر و کاتب مأمون نامه کرد و از وی صلح درخواست و مالی پذیرفت تا مسلمانان در بلاد او غزا نکنند. این خواهش او پذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان را ترک گفت و آهنگ بغداد کرد کاووس نیز از فرمان سرپیچید و مالی را که برای صلح پذیرفته بود نپرداخت.

یکی از نزدیکان کاووس که گنجور و وزیر او نیز بود و طرادیس نام داشت دختر خود به فضل، یکی از پسران کاووس تزویج کرده بود و با نفوذ و حشمتی که نزد امیر اشروسنه داشت همواره فضل را نزد کاووس می‌ستود و او را بر خیدر پسر دیگر کاووس که به افشین مشهور است برتری می‌نهاد و می‌کوشید که خیدر را بنکوهد و در نظر پدر پست و ناچیز جلوه دهد. چندی بعد، خیدر بن کاووس که از دورویی و بدسگالی طرادیس برآشفته بود او را کشت و نزد هاشم بن محورالختلی گریخت و از او درخواست تا نامه‌ای به پدرش کاووس نویسد و خرسندی او را از وی درخواست کند. کاووس نیز پس از کشته شدن طرادیس، زنی به نام ام‌جنید (?) را تزویج کرده بود و نزد یکی از دهگانان خود گریخته بود.

چون خیدر بن کاووس از آشفتگی و نابسامانی وضع اشروسنه آگاه گشت درصدد آن برآمد که به حيله و خیانت، حکومت آنجا را که گویا به فضل برادر

۱- فتوح البلدان، ص ۴۱۸.

دیگرش واگذار شده بود به دست آورد. از این رو اسلام اختیار کرد و به بغداد رفت. در آنجا، به طمع حکومت خود را تسلیم خیانت کرد. وی در بغداد نزد مأمون رفت و او را به تسخیر اشروسنه برانگیخت. بدین گونه سرزمین نیاکان، و حتی پدر و برادر خود را به طمع حکومت و امارت به دشمنان فروخت. خیدر به مأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت و آنچه را دیگران برای خلیفه هولناک جلوه داده بودند، او آسان و خوارمایه فرا نمود. حتی نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه را که به اشروسنه می‌رسید به خلیفه نشان داد و جنایت‌هایی را که از آن پس به خاطر جاه و مال مرتکب شد، از خیانت به وطن و خاندان خویش آغاز کرد.

مأمون احمد بن ابی خالد احوال را با سپاهی گران به غزای اشروسنه فرستاد. چون کاووس از آمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل، پسر خود، را نزد ترکان فرستاد و از آنان برای دفع عرب مدد خواست. اما سردار عرب قبل از آن که فضل با ترکانی که به یاری او آمده بودند فرا رسد بر دروازه اشروسنه فرود آمد.

کاووس امیر اشروسنه گمان کرده بود که چون عربان نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه را که از بیابان می‌گذشت نمی‌دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت و رسیدن آنها به اشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اما عربان که راه نزدیک و کوتاه را از خیدرین کاووس آموخته بودند زودتر از آنچه کاووس می‌پنداشت بر سر او فرود آمدند. کاووس که بدین گونه ناگه به دست آنها افتاد ناچار شد اسلام بپذیرد و به طاعت درآید. فضل چون از این خبر آگاه گشت ترکان را در بیابان یله کرد و خود نزد پدر آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستند، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاک شدند...

### در خدمت خلیفه

آنگاه کاووس به بغداد نزد مأمون رفت و اسلام خود اظهار کرد. مأمون او را بر بلاد خویش ملک گردانید بعد از او نیز پسرش خیدر را به جای او گماشت<sup>(۱)</sup>.

۱- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۹.



بدین‌گونه افشین خیدرین کاووس که پدر و برادر و زادوبوم خود را به عربان و دشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ و قدرتی به دست آورد. این نفوذ و قدرت را نیز برای آن می‌خواست که از جانب خلیفه فرمانروایی خراسان و ماوراءالنهر بدو سپرده شود. برای این کار لازم بود که از هیچ خدمتی به دستگاه خلافت دریغ نکند. از این رو کوشید که در دشمنی ایرانیان، با سرداران عرب و ترک رقابت ورزد. در این کار نیز تا اندازه زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او به قیمت خیانت‌های گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت به دستگاه خلافت را وسیله‌ای برای کسب ثروت و قدرت قرار دهد. از این رو مثل سرداران اسلام در رکاب خلیفه به غزا پرداخت. چندی در مصر برای مأمون جنگید<sup>(۱)</sup> در غزای روم نیز خدمتها عرضه کرد. در تمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر و علاقه خلیفه را جلب کند و خود را از سرداران دیگر او لایق‌تر و شایسته‌تر معرفی نماید. می‌خواست با جلب عنایت خلیفه به آرزوهای دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود برسد اما طاهریان بر خراسان تسلط داشتند و اجرای این خیال را برای او مشکل می‌کردند...

### اوضاع خراسان

خراسان و سیستان در دست طاهریان بود. این خاندان ایرانی نیز برای مال و جاه به خدمت خلفا پیوسته بودند. با این حال با تفاخر به نژاد ایرانی خویش، می‌کوشیدند خراسانیان را به خود علاقه‌مند کنند. داعیه استقلال داشتند، اما استقلالی که آنها می‌خواستند استقلال حکومت خانوادگی بود. می‌خواستند حکومت خراسان در خاندان آنها موروثی باشد و برای این کار از هیچ‌گونه اقدام مضایقه نمی‌کردند. هم به نژاد ایرانی خویش مباحثات می‌کردند و هم به تمدن و فرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند، هم خود را ایرانی می‌دانستند و هم با نهضت‌های ایرانی در صورتی که قدرت و استقلال آنها را تهدید می‌کرد مخالفت می‌ورزیدند.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۹۲.



طاهریان در سیستان مدتها با خوارج مجبور به جنگ شدند. خراسان نیز سالها در روزگار حکومت آنها گرفتار فتنه خوارج بود. خوارج مدتها بود که در سیستان و خراسان قیام کرده بودند اما ظلم و فشار عمال طاهریان آنان را بیشتر برمی‌انگیخت. مقارن ظهور بابک، عبدالله طاهر که از طرف مأمون حکومت خراسان را داشت در دینور بود، و لشکرها به حرب بابک خرم‌دین می‌فرستاد. محمد بن حمید طاهری که از جانب عبدالله در نیشابور بود «بسیار ستم‌ها کرد و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش درآورد» این ستم‌ها موجب شد که خوارج در یکی از دبه‌های نیشابور تاختن کردند و مردم بسیار بکشتند. عبدالله طاهر «خراسان را از خوارج پاک کرد و بسیاری از ایشان بکشت»<sup>(۱)</sup> اما این خونریزیها و آدمکشی‌ها خراسان و سیستان را ویران و تباہ کرده بود.

هر روز در گوشه‌ای ستم‌دیدگان قیام می‌کردند.<sup>(۲)</sup> عمال طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل به خرج می‌دادند و بر مردم زشتی و ناروایی می‌کردند. قحط و مرگ سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشک شدن رود هیرمند بُست و سیستان را به آتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی‌ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت‌انگیز بود که امیر خراسان ناچار شد به همه آنها طی نامه‌ای بنویسد که «حجت برگرفتم شما را تا از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آید و صلاح خویش بجوید و با برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و به جای خویش بازآید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زیانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است».<sup>(۳)</sup>

این نامه نشان می‌دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را می‌دوشیده‌اند. مردم ستم‌دیده نیز که دستخوش اغراض و اهواء ستمکاران واقع می‌شده‌اند جز سرکشی و شورشگری چاره‌ای نمی‌دانسته‌اند. امرا و حکام هم برای فرونشاندن این شورشها

۲- تاریخ سیستان، ص ۱۸۹ - ۱۸۵.

۱- گردیزی، ص ۲.

۳- گردیزی، ص ۴.

در عین شدت عمل وحشیانه‌یی که غالباً به عنوان قاطع‌ترین حربه به کار می‌برده‌اند، به‌طور موقت چندی از کارداران خویش حجت برمی‌گرفته‌اند که به قول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند و از خیرگی بیرون آیند» اما این کارداران و عاملان طماع و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌ای از آن را به امیر خراسان می‌دادند دست بشویند.

با این همه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و منبع عواید سرشار بود. از این رو افشین چشم طمع به آن دوخته بود. شاید اومی‌پنداشت که با امارت خراسان حکومت وسیع و مقتدری در زادبوم خویش پدید تواند آورد. از این جهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فروگذار نمود.

### رقابت با طاهریان

هنگامی که او در آذربایجان به جنگ بابک اشتغال داشت حادثه‌یی رخ داد که رقابت پنهانی افشین و عبدالله طاهر را به دشمنی آشکاری تبدیل کرد. می‌نویسند افشین غنایم و هدایایی را که در آذربایجان و ارمنستان به دست می‌آورد به اشروسنه می‌فرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می‌گذشت و امیر خراسان از آن واقف می‌گشت. عبدالله طاهر این خبر را به معتصم فرستاد. معتصم فرمود تا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین به اشروسنه می‌فرستد به دست آورد. افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان به دست می‌آورد در همیانها و دستارها می‌نهاد و به وسیله کسان و یاران خویش به زادبوم پدران خود می‌فرستاد. هرکدام از گماشتگان او همیانهای آکنده از زر و سیم، فراخور طاقت خویش بر میان می‌بستند و از راه خراسان به اشروسنه می‌بردند. وقتی که این کاروانهای طلا و جواهر، به قصد اشروسنه از نیشابور می‌گذشت، عبدالله طاهر فرمود تا کاروانیان را بگیرند و آن مالها که در همیانها بر میانشان بود از آنها بستند. پس، از آنها پرسید که این مالها را از کجا آورده‌اید؟ گفتند این مالها و هدیه‌ها از آن افشین است. عبدالله طاهر گفت دروغ می‌گویید اگر افشین می‌خواست چندین مال

به جایی فرستد؛ به من می نوشت تا بدرقه ای همراه آن کنم شما دزدانید و این مال هنگفت به دزدی فراز آورده اید.

بدین گونه عبدالله مال و خواسته افشین را از کسان او بستد و به لشکریان خویش داد. سپس به افشین نامه نوشت که این قوم چنین می گویند و من نپندارم که تو چندین مال به اشروسنه فرستی و مرا آگاه نسازی تا نگهبانان به بدرقه همراه آن کنم. اینک من آن مال به سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست به لشکریان و پندگان خلیفه سزاست و اگر از آن توست چون مالی که باید به لشکر داده شود برسد عوض خواهم داد.

این واقعه کدورتی را که بین افشین و عبدالله طاهر بود قوی تر کرد و این دو رقیب قوی برای از میان بردن یکدیگر به کوشش و ستیزه برخاستند. گرفتاری بابک به دست افشین، موجب شد که خلیفه نسبت به افشین، مهر و عنایت خاصی ابراز دارد. چنان که کسان و نزدیکان خود را از سامرا به پیشباز او فرستاد و او را بسیار بنواخت و تشریف و اکرام بسیار فرمود. گویند تاج زرینی آگنده از زمرد سبز و یاقوت سرخ با دو کمر بند گران بها بدو هدیه کرد و فرمود تا اترجه دختر اشناس سردار بزرگ ترک را با پسر افشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و در مراسم عروسی تکلف بسیار کردند و افشین را شاعران بسیار ستودند<sup>(۱)</sup> این مایه مهربانی و دوستی خلیفه، رشک و کینه طاهریان و سایر رقیبان افشین را که در دربار خلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی انگیخت.

### بدگمانی خلیفه

از این رو، برای آن که خلیفه را بدو بدگمان کنند بر وی تهمت نهادند که با بابک در نهان سازگاری دارد و از او حمایت می کند. معتصم که در حق افشین بدگمان شده بود خواست تا او را بیازماید «گفت در باب بابک چه صواب می بینی؟ مصلحت بینی که او را بگذاریم؟ چه او مردی جلد است و قوی و داهی و در کارهای جنگ و

۱- مروج، ج ۲، ص ۳۵۳.

لشکرکشی نظیر ندارد. باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده اند دروغ است.<sup>(۱)</sup> در واقع این نسبت در حق افشین تهمتی بیش نبود. افشین که سرکوبی بابک خرم‌دین را چون وسیله‌ی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، و بابک را با نیرنگ و حيله به چنگ آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود، ممکن نبود در نهان با او سازشی کرده باشد. افشین که به طمع جاه و مال، خانواده و زادبوم و همه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود از سازش و دوستی با اسیری که در دست او سپرده بود، چه چشم امیدی می‌توانست داشته باشد تا در نهان با او سازش کرده باشد؟ برای شاهزاده اشروسنه که پدر و برادر و شهر و دیار و کیش و آیین خود را در آستانه حبّ جاه و مال قربانی کرده بود گرفتار کردن بابک خرم‌دین وسیله پرافتخاری محسوب می‌شد که او را به آرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلاد آن سوی جیحون می‌رسانید.

او اکنون مورد مهر و توجه خاصّ خلیفه واقع گشته بود و برای وصول به آرزوی دیرین خویش فقط یک اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه و نیرنگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش می‌دانست مورد سخط و غضب خلیفه قرار دهد و جای او را بگیرد. لازم بود که سردار طاهری را از نظر معتصم بیندازد و خود به جای او به امارت خراسان برسد. قیام مازیار به او نوید می‌داد که به این مقصود می‌تواند نایل شود.

### مازیار

در قیام مازیار، بویه وصلت ملک با اندیشه احیای دین کهن توأم بود و این اندیشه احیای دین کهن، وسیله‌ی بود که گمان می‌رفت نیل به مراد را برای وی،

۱- جوامع الحکایات، نسخه خطی.



آسان می‌تواند نمود.

در واقع ظلم و بیدادی که از جانب عمّال خلفا بر ایرانیان وارد می‌آمد، خود برای ایجاد روح عصیان و تمرد در مردم کفایت می‌کرد. محرومی و نارضایی، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هرکس بر ضدّ خلیفه علم طغیان برمی‌افراشت، مردم عاصی و ناراضی بر وی گرد می‌آمدند.

قیام مازیار نیز برای ستم‌دیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیار از عمّال عرب دیده بودند، پیدایش مفّری و راه چاره‌یی را بشارت می‌داد. و از این رو بود که چندی مایه امید مردم گشت. در واقع این مازیار پسر قارن بن ونداد هرمزد، سپهبد زاده طبرستان بود. چون پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان به عمویش رسید. وی به درگاه مأمون رفت و مورد نوازش و عنایت خلیفه قرار گرفت. مأمون او را محمد نام نهاد و بر عمّال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید<sup>(۱)</sup> پس، خلیفه نامه‌یی به عموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را به وی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش از این خبر آگاه گشت سخت در خشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد و چنان فرا نمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار را یکی از بندگان پدرش که با او در این سفر همراه بود ترسانید و او را گفت که عمویت با چنین وضع و هیأتی فقط برای آن به پیشباز تو آمده است که تو را ناگاه فروگیرد و تباہ کند. باید که چون بدو برسی او را از اصحاب خویش جدا سازی و هلاک کنی. مازیار چنین کرد و عموی خود را هلاک نمود<sup>(۲)</sup> و تمام قلمرو حکومت نیاکان خویش را در ضبط آورد و به مأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. از آن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتسخوارگرشاه نام می‌نهاد. اما به ظاهر فرمانبردار و خراجگزار خلیفه بود. چون طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امرای خراسان بودند محسوب می‌شد، مازیار می‌بایست خراج خود را به آل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون و تا چند سال از دوره معتصم نیز چنین می‌کرد.

۱- بلاذری، فتوح، ص ۳۳۴.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۰۲.

## مازیار و طاهریان

رفته‌رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین یک خراجگزار مطیع اما مغرور و یک خراج ستان طمّاع و در عین حال منفور، وقوع آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. این وحشت و دشمنی به جایی رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان به عبدالله طاهر سرپیچید.

معتمصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من به عبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را به درگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتمصم می‌فرستاد و چون آن مال به همدان می‌رسید، معتمصم از جانب خود کسی را می‌فرستاد تا آن را به معتمد عبدالله دهند و به خراسان برند. چندین سال بدین‌گونه گذشت و بین مازیار و عبدالله طاهر وحشت و دشمنی نیرو گرفت.

در این میان افشین نیز که با طاهریان دشمنی داشت فرصتی به دست آورد. افشین بر اثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابک، نزد معتمصم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و به ولایت خراسان نیز چشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس از سرکوبی بابک عنایت خلیفه را جلب کند و جای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که در این میان به او امید می‌داد نگرانی خلیفه از عبدالله طاهر بود.

در واقع معتمصم از عبدالله طاهر رنجش داشت اما برای عزل او از حکومت خراسان در خود اراده و جرئت کافی نمی‌دید. با این همه افشین گاه‌به‌گاه از خلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می‌کرد که آل طاهر را از خراسان معزول خواهد کرد. در سبب رنجش معتمصم از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتمصم با قومی از غلامان خویش به در مأمون آمد بی‌وقت. عبدالله گفت این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتمصم او را گفت، تو را با چهارصد غلام شاید که برنشینی مرا با این مایه مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگر من با چهارهزار غلام برنشیم طمع اندر آن نکنم که تو با چهار غلام

کنی. معتصم بازگشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد»<sup>(۱)</sup>.

### بازی افشین

بدین‌گونه افشین که از عبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می‌پرورد، کوشید که از فرصت استفاده کند. او بر اثر فتح آذربایجان و فتح عموریه، عنایت خلیفه را جلب کرده بود. و از خشم و نفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود. می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر به دشمنی و جنگجویی برخواهد خاست. از این‌رو اندیشید که خروج مازیار فرصت خوبی برای وصول به آرزوی دیرینه‌اش خواهد بود: آرزوی حکومت خراسان و ماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود.

از این پس وی مازیار را در نهران به قیام بر ضدّ عبدالله طاهر تحریک کرد. می‌خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابک چندان پردامنه و طولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مأیوس کند تا مگر خود او را با سپاه تازه‌ای برای فرو نشانیدن فتنه مازیار گسیل کنند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند و تسلیم او کنند...<sup>(۲)</sup> و گمان داشت که او بدین‌گونه نه فقط از عبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی خواهد یافت.

باری افشین به این امید، نامه‌ها به مازیار نوشت و اظهار دوستی کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است و او را به حرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هواداری خواهد کرد...<sup>(۳)</sup> بدین‌گونه افشین مازیار را قربانی نقشه‌های جاه‌طلبانه خویش نمود و او را به نهضت و قیام جهانجویانه بی‌سرانجامی وادار کرد.

۱- تاریخ گردیزی، ص ۳.

2- Caliphate, P 517

۳- طبری، ج ۱۰، ص ۳۴۹.

## خروج مازیار

درباره حقیقت و هدف نهضت مازیار به دشواری می‌توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان در باب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و با تعصب مسلمانی آمیخته است، بلکه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف و متناقض به قدری است که قضاوت قطعی را دشوار می‌کند.

آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان به ستیزه برخاست چه بود؟ به درست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تا اندازه‌ی بی‌این سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که با افشین بر یک دین بود<sup>(۱)</sup> درباره افشین تردید است که او دین زرتشتی داشته باشد. انتشار و رواج مذهب سمنی در حوزه حکومت اجدادی او، و یافتن بتان در خانه‌اش این اندیشه را به ذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی از آیین سمنی بوده است. اما بودایی و سمنی بودن مازیار چندان محتمل نیست. آیین سمنی و بودایی بعید است که در طبرستان و مازندران رایج بوده باشد. اگر مازیار هم فریب افشین می‌خورد و برای دوستی با او آیین سمنی می‌پذیرفت ممکن نبود در میان مجوسان طبرستان بتواند دوستان و هوادارانی به دست آورد...

بعضی گفته‌اند که مازیار «دین بابک خرم‌دین بگرفت و جامه سرخ کرد»<sup>(۲)</sup> در باب آیین بابک، چنان که پیش‌تر گفته شد، بیشتر بر این عقیده‌اند که بازمانده آیین مزدک بوده است. آنچه از مطاوی روایات مربوط به مازیار و قیام او برمی‌آید نیز از نفوذ مبادی مزدکی در فکر او حکایت می‌کند. می‌نویسند که او دهقانان و کشاورزان را فرمود تا مال و خواسته خداوندان خود را تاراج کنند و بر آنها بشورند.<sup>(۳)</sup> در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدک تا اندازه زیادی جلوه دارد. نوشته‌اند که مازیار با بابک نیز مکاتبه می‌کرد<sup>(۴)</sup>. شاید یکی از جهات عدم کامیابی مازیار همین بود. زیرا قطعاً زرتشتی‌های طبرستان تمایلات مزدکی و خرم‌دینی مازیار را نمی‌پسندیده‌اند. آیین مزدکی و خرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده می‌شد.

۲- تاریخ گردیزی، ص ۳.

۴- ابن اثیر، همانجا.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۴.

۳- کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۶۸.

کوهیار، برادر مازیار که به او خیانت ورزید و او را به عربان تسلیم کرد شاید گذشته از حس رشک و جاه‌طلبی، تحت تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیز می‌بود. بعضی مؤلفان نیز از یک فرقه به نام «مازیاریه» در طبرستان یاد کرده‌اند و آنها را از خرمیه و سرخ‌جامگان یعنی پیروان بابک دانسته‌اند<sup>(۱)</sup> باری منابع متأخرتر، مازیار را به زندقه متهم کرده‌اند که نیز نوعی از آیین خرمی باید باشد.

با این همه در پاره‌یی از مآخذ نیز نوشته‌اند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی بر میان بست و با مسلمانان جور و استخفاف کرد»<sup>(۲)</sup>. به نظر می‌آید که همین رجعت به آیین پیشین است که در بعضی منابع به عنوان کفر و ارتداد مازیار تعبیر شده است.<sup>(۳)</sup>

می‌توان احتمال داد که در میان یاران و کسان مازیار پیروان هر یک از این فرقه‌ها وجود داشته‌اند. بعید هم نیست که مازیار برای وصول به مقصود خویش، مثل همه جاه‌طلبان و کامجویان تاریخ، به اقتضای وقت هر چندگاه آیین تازه‌یی پذیرفته است. در هر حال آنچه از تاریخ قیام و زندگی او برمی‌آید، کم‌وبیش این گمان را تأیید می‌کند که مازیار فقط برای احیای دین کهن قیام نکرده است. نهضت او با آن که از رنگ دینی و قومی خالی نیست یک شورش مملکت‌طلبی بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش، بر خلیفه بغداد شوریده است و در راه تأمین آرزوی خود از تمام عوامل دینی و قومی و سیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه و تحقیق در تاریخ نهضت او این دعوی را تأیید می‌کند. از این‌رو در این یادداشتها از اشاره به آن حوادث، هر چند مختصر باشد، نمی‌توان خودداری کرد.

### دویست و بیست چهار

دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش آن را دامن می‌زد غرور و جاه‌طلبی مازیار را تحریک کرد و او را به قیام و عصیان بر ضد خلیفه واداشت. مازیار در سال ۲۲۴

۱- بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۵۲.

۲- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۰۹.

۳- ابن فقیه، ص ۳۰۹.

هجری آشکارا بر خلیفه شورید. مردم طبرستان را مجبور کرد که با او بیعت کنند کشاورزان را امر کرد بر خداوندان مسلمان خویش بشورند. و اموال آنان را به غارت برند. وقتی بر اوضاع مسلط گشت، همه مسلمانان را از کار برکنار کرد. یاران و گماشتگان خود را از مجوسان و گبران برگزید و فرمود مسجدها را ویران کنند و آثار اسلام را محو نمایند. سرخاستان، عامل او در ساری در این کار بیش از همه جد و حرارت به خرج داد. وی به فرمان مازیار بیست هزار کس از مردم ساری و آمل را در هرمزآباد که بر نیمه راه ساری و آمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد<sup>(۱)</sup> اینها کسانی بودند که با شورش و خروج مازیار مخالفت می ورزیدند. حبس و بند آنها کار شورش را آسان کرد. از آن پس باروی شهرهای ساری و آمل و همیشه را ویران نمودند. سرخاستان، عده ای از بزرگ زادگان و متنفذان را که متهم به مخالفت بودند به این بهانه که با عربان همدست و همداستانند، به عنوان اشخاص خطرناک و مظنون، تسلیم کشاورزان کرد که به فرمان او آنها را هلاک کردند.

در این نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست. رواج قتل و حبس و غارت و تخریب و خونریزی از وجود هرج و مرج حکایت می کند. مازیار و کارگزارانش در این ماجراها بیش از هر چیز به جمع مال پرداختند. می نویسند که او با عجله به جمع خراج پرداخت و خراج یک سال را در دو ماه به زور و فشار از مردم ستاند.<sup>(۲)</sup> کار ظلم و بیداد و استخفاف در این میان به نهایت رسید «در همه ممالک کسی را نگذاشت که به معیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه از برای او قصرها و خندقها زدن و کارگل کردن گرفتار بودند»<sup>(۳)</sup>.

در چنین نهضتی که بیشتر به یک هرج و مرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرین مردم، طبیعی و اجتناب ناپذیر بود. در نامه شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان در باب خروج مازیار به خلیفه نوشته اند و در تاریخ طبری درج شده است می توان نگرانی و نارضایتی قربانیان یک هرج و مرج را آشکارا دید.

۲- ابن اثیر، همانجا.

۱- ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۶۸.

۳- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۱۱.

آیا مازیار نقشه‌های بزرگتر و خیالهای عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها با چنین عجله و شتابی به غارت اموال مردم می‌پرداخت؟ بعید به نظر می‌رسد. گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. از این رو مالهایی را که به زور و بیداد از مردم غارت کرده بود، برای تحصیل استقلال فدا می‌کرد. می‌نویسند که چون او را دستگیر کردند و به سامرا بردند از معتصم درخواست که از وی مال بسیاری بپذیرد و از کشتنش درگذرد<sup>(۱)</sup> اما معتصم قبول نکرد.

باری، شکایتها و تظلم‌ها معتصم را واداشت که به سرکوبی مازیار فرمان دهد و عبدالله طاهر نیز به فرمان خلیفه به قلع و قمع او میان بست. عبدالله عموی خود حسن بن حسین را با سپاه خراسان به دفع او فرستاد و معتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با عده‌یی از درگاه خلافت گسیل کرد.

افشین که با عبدالله طاهر دشمنی و رقابت داشت. چنان که پیشتر نیز گفته شد، به مازیار نامه نوشت و پیام داد که در برابر عبدالله طاهر بایستد و به یاری و هواداری وی امیدوار باشد. در واقع اندیشه افشین آن بود که مازیار چندان در مقابل عبدالله طاهر مقاومت کند که خلیفه در این مورد نیز مثل فتنه خرّمیه مجبور شود او را به دفع مازیار گسیل دارد و حکومت خراسان و ماوراءالنهر را نیز بدو عطا نماید.

### شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود، این مهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های افشین، نقش بر آب کند. مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت به مازیار رشک می‌برد و با او کینه می‌ورزید. وقتی سپاهیان خراسان به سرکردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر به حدود طبرستان رسیدند، کوهیار با حسن مکاتبه کرد و پیام داد که حاضر است مازیار را به آنها تسلیم کند.

وی به حسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند. آنگاه مازیار را گفت که «حسن به زنهار خواستن نزد تو می‌آید و در فلان موضع است، و جایی

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۴.

دیگر را نام برد، می‌خواهد با تو سخن بگوید» مازیار بر نشست و به جایی که کوهیار موضع حسن گفته بود، به دیدار او شتافت. کوهیار حسن را آگاه کرد و او با کسان خود سر راه بر مازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد. کوهیار نگذاشت و اصحاب حسن در او افتادند. او را دستگیر کردند و بی هیچ عهدهی و جنگی اسیر نمودند<sup>(۱)</sup> و به سامرا نزد خلیفه بردند.

### کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را به سامرا نزد خلیفه می‌بردند در میان راه او را مست کردند و او در آن بیخودی از ارتباط خود با افشین سخن گفت و اسرار را فاش کرد. گویند عبدالله بفرمود تا مازیار را از صندرقی که در آن وی را بازداشته بودند برآوردند «و به مجلس خود خواند و خروارهای خریزه پیش او نهاد و با او بگفت که امیرالمؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمه تو بگذرد. مازیار گفت انشاءالله عذر تو خواسته شود عبدالله را عجب آمد که او در مقام کشتن است به چه طمع عذر من می‌خواهد. بفرمود تا خوان کشیدند و شراب آوردند و کاسه‌های گران بدو پیمود تا مست و لایعقل شد. عبدالله از او پرسید که امروز به لفظ شما رفت که عذر تو بخوام اگر مرا بر کیفیت آن مستظهرگردانی نشاط افزون‌تر خواهد گشت. مازیار گفت روزی چند دیگر تو را معلوم گردد. عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سر خود برداشت و گفت من و افشین خیدرین کاووس با یکدیگر از دیرباز عهد کردیم که دولت عرب بستانیم و به خاندان کسری نقل کنیم. پریروز در فلان محل قاصد افشین رسید و پیغام رسانید که در فلان روز معتصم را با فرزندان به مهمانی به خانه خود می‌برم و هلاک می‌کنم. عبدالله او را شراب بیشتر داد تا مست و لایعقل شد بفرمود تا او را به همان موضع بردند که بود و احوال او را در حال نزد معتصم خلیفه بنوشت...»<sup>(۲)</sup> ظاهر آن است که در این روایت نام عبدالله

۱- فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۳۵.

۲- تاریخ طبرستان و رویان مرعشی، ص ۱۵۶، چاپ پترزبورغ.

طاهر به جای حسن بن حسین باشد. در صحت این روایت جای تردید هست اما شک نیست که گرفتاری مازیار بهانه‌ی برای فرو گرفتن و برانداختن افشین نیز به دست طاهریان و دشمنان دیگر او داده است. باری مازیار به دست کسان عبدالله طاهر گرفتار آمد. نهضت او فرو نشست و خیالهای افشین نقش بر آب گردید.

جاه و حشمت افشین در بغداد، مخالفان او را خیره کرده بود. مقام و منزلتی که نزد خلیفه به دست آورده بود رشک و حسادت درباریان خلافت را تحریک می‌کرد. بی‌اعتنایی او نسبت به بعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت و استقلال می‌کرد، مخالفانش را به دشمنی آشکار بر ضد او برمی‌انگیخت.

### دشمنان افشین

دربار معتصم در این هنگام کانون توطئه و دسیسه بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود و هر یک سعی می‌کرد خلیفه را به سوی خود جلب کند. محمد بن عبدالملک زیات وزیر و احمد بن ابی دواد قاضی هر کدام می‌کوشیدند قدرت و نفوذ خود را بیشتر توسعه دهند. امرای ترک مثل اشناس و بغا و سرداران عرب مانند ابی دلف عجلی هر یک سعی داشتند برای خود تفوق و برتری کسب نمایند. در میان این رقابتها و اختلاف‌ها افشین مورد عنایت خلیفه واقع شده بود و ناچار حسادت کینه‌جویان را تحریک می‌کرد. رفتار جسارت‌آمیز و مغرورانه او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می‌نمود.

ابودلف قاسم بن عیسی عجلی که پیش از آن از یاران محمد امین بود و بعدها نزد مأمون تقرّب و مکانتی یافت، از ناموران عرب محسوب می‌شد و به واسطه فضل و سخاوت و شجاعت و ذوق خود در دربار معتصم محبوب بود. در زمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف از جانب او در بلاد دیلم غزا می‌کرد در جنگ بابک نیز با او در آذربایجان بود دلاوریهایی که در جنگها نشان می‌داد او را منظور خلیفه قرار داده بود.

اما افشین پیشرفتهای او را به دیده رشک می‌نگریست و برای برانداختن و تباہ کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها به کار می‌برد. بارها از معتصم درخواستی بود که به حکم خدمت‌های پسندیده‌ای که کرده است، دست او را بر بودلف گشاده کند «تا نعمت و ولایتش بستاند» و بالأخره معتصم با آن که می‌دانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

### احمد بن ابی دواد

بودلف را خلیفه، به افشین واگذاشته بود. افشین نیز در صدد هلاک بودلف بود اما احمد بن ابی دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید و بودلف را از چنگ وی رهانید. کوششی که احمد بن ابی دواد برای رهایی ابودلف کرد، در غالب منابع ذکر شده است. اما روایتی که در تاریخ بیهقی از قول خود احمد آمده است جالب‌تر است و به نظر می‌آید که نقل آن در اینجا خالی از فایده نباشد؛ احمد می‌گوید که من چون از معتصم این خبر که بودلف را به افشین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی دلف با تنی چند از کسان و باران خویش آهنگ خانه افشین کردم... چون به دهلیز در سرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه‌داران وی به جمله پیش من دویدند... و مرا به سرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا به دهلیز بنشینند و گوش به آواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفا باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره، و سیاف منتظر آن که بگوید ده تا سرش بیندازد... گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را به من بخشی... به خشم و استخفاف گفت: نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین به من داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من اندر این آرزو بودم... برخاستم و سرش را بوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت و بار دیگر کتفش بوسه دادم و بدید که

آهنگ زانو دارم که تا ببوسم، به خشم مرا گفت تاکی از این خواهد بود؟ به خدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی... پس گفتم ای امیر مرا از آزادمردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بندگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ‌ترند و چه از تو خردترند، مرا حرمت دارند و به مشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عزوجل که تو را از این، منت در گردن من حاصل نشد و حدیث من گذشت. پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می‌فرماید که قاسم عجللی را مکش و تعرّض مکن و هم‌اکنون به خانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی تو را بدل وی قصاص کنم. چون افشین این بشنید لرزه بر اندام او افتاد و به دست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند به حقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام... پس گفتم ای قاسم، گفت لیبیک، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود را نیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت است، گفتند گواهییم و من به خشم بازگشتم. و همه راه با خود می‌گفتم کشتن آن را محکم‌تر کردم که اکنون افشین بر اثر من در رسد. امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم و بازگردد و قاسم را بکشد... چون به خادم رسیدم... مرا بارخواست و در رفته و بنشستم. امیرالمؤمنین چون بدید بر آن حال... گفت قصّه برگوی. آغاز کردم و آنچه رفته بود به شرح بازگفتم چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم... افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه. من بفسردم و سخن را ببریدم... چون افشین بنشست به خشم امیرالمؤمنین را گفت: خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است و کی تاکی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد به کسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی تو را اجابت کردیم در باب قاسم، بیايد دانست که آن مرد چاکر زادهٔ خاندان ماست خرد آن بودی که او را بخواندی و به جان بر روی منت نهادی و او را به خوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت‌تر بود و

لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد. و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ بازگرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن دارتر باش.»<sup>(۱)</sup>

بدین گونه احمد بن ابی دواد توانست ابودلف قاسم بن عیسی عجللی را از چنگ افشین برهاند. اما سرگرانی و بی‌اعتنایی غرورآمیزی که افشین درین ماجرا نسبت به او نشان داد موجب کدورت وی گشت و چنان که در محاکمه افشین خواهد آمد این بی‌اعتنایی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی، نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم را برآن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد و از قدرت او برحذر باشد. گویند به اشاره او بود که معتصم سپاه را به دو دسته کرد نیمی را به افشین و نیمی را به اشناس داد. افشین ازین باب دلتنگ شد و کینه احمد و معتصم را به دل گرفت. احمد بانفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعوی است:

روزی احمد با معتصم گفت که ابو جعفر منصور با یکی از نزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن و سپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تو نیز بس کن و پس از آن درصدد کشتن افشین برآمد.<sup>(۲)</sup>

ازین قرار پیداست که احمد بن ابی دواد و شاید متعصبان عرب در قتل افشین سعایت و تحریک کرده‌اند. گذشته از احمد بن ابی دواد، محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم و هواخواهان و دوستان عبدالله طاهر نیز نسبت به افشین رقابت و عداوت می‌ورزیدند. اتفاقاً حادثه منکچور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد به نفع آنان تمام شد و خلیفه را نسبت به افشین بدگمان کرد.

۱- تاریخ بیهقی، طبع دکتر فیاض، ص ۱۷۷ - ۱۷۴.

۲- اخبار الطوال، ص ۳۴۱.

## در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدین‌گونه بود که چون افشین از کار بابک بپرداخت و به سامرا بازگشت، بر آذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود، منکجور نامی را که از نزدیکان خود بود بگماشت. منکجور در یکی از قریه‌های آن سرزمین که به بابک تعلق داشته بود مالی بسیار یافت. ولیکن این خبر را از معتصم پوشیده داشت. صاحب برید آذربایجان نامه‌ای به خلیفه نوشت و او را از این حدیث واقف کرد، اما منکجور در طی نامه‌ای این خبر را انکار کرد و گوینده را تکذیب نمود. میان آنان مناظره و گفتگو درافتاد. منکجور بر آن شد که صاحب برید را بکشد. مردم اردبیل مانع شدند و رها نکردند که صاحب برید را هلاک کند. منکجور با آنان جنگ کرد. این خبر به معتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند و دیگری به جای او فرستد.

می‌نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادر زن افشین بود و خروج او برضد خلیفه به تحریک افشین انجام گرفت. مطابق بعضی روایات، یاران بابک نیز در این ماجرا بر او گرد آمدند و او محمد بن عبدالله رثانی و عده‌ی از هواخواهان خلیفه را کشت. وقتی معتصم به افشین گفت که منکجور را معزول کند و دیگری را به جای او بفرستد، افشین ابی‌ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان و کسان خود او بود با سپاهی گران به آذربایجان گسیل کرد.<sup>(۱)</sup> در واقع این سپاه را افشین در ظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود اما در نهان آنها را به یاری و هواداری منکجور فرمان داده بود.<sup>(۲)</sup> ازین رو معتصم بغا، سردار ترک را به حرب منکجور فرستاد. چون منکجور این خبر بدانست یکسر از فرمان خلیفه سر برتافت و سالوکان و رهنان را با خویشتن همدست کرد و از اردبیل بیرون آمد. سردار خلیفه او را شکست داد و او

۱- این ابوالساج دیوداد، در جنگ بابک نیز افشین را یاری کرده بود و از خویشان و پیوندان او بود، بعدها به خدمت خلفا پیوست و متصدی اعمال گوناگون شد. فرزندان او نیز در آذربایجان، حکومتی تشکیل دادند. راجع به احوال آنها رک به Defrémery, *Memoire sur la famille des Sadjides* در ژورنال آزیاتیک ۱۸۴۷ و همچنین به طبری و ابن‌اثیر و مأخذ مشهور دیگر خاصه دائرة المعارف اسلام.  
۲- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۰۳.

به یکی از قلعه‌های بابک رفت و آن را عمارت کرد و پناه‌گزید چندی در آنجا مقابل بغا در ایستاد سرانجام یارانش او را دستگیر کردند و به سردار خلیفه تسلیم نمودند. بعضی نیز گفته‌اند که او خود به زینهار بغا رفت. در هر حال منکجور را به سامرا بردند و معتصم او را حبس فرمود. در همین اوان حادثه قیام مازیار نیز پایان یافت و افشین درین هر دو ماجرا متهم گردید.

### سقوط افشین

بدین جهت قبل از ورود مازیار به سامرا، افشین نیز که مورد تهمت و بدگمانی واقع شده بود بازداشته شد و دشمنانش توانستند او را از میان بردارند و هلاک کنند. بدین‌گونه، چند روزی پیش از آن که مازیار را به سامرا آورند افشین را توقیف کردند. کسی که از دین و دوستی و آزادگی و حتی از زادویم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود، اکنون در وضعی قرار گرفته بود که می‌بایست به خلیفه یعنی به آرزوها و امیدهایی که سالها در دل می‌پرورد، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خود را با پدر و برادر به خلیفه تسلیم کرده بود و بابک و مازیار را به خاطر رضای خلیفه، خائنانه به سوی دار کشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبنده و گذرنده خود را بدو ببندد.

اما حوادث، امیدهای او را نقش بر آب کرده بود. عصیان منکجور که به دستور او و برای فریب و اغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها و دلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین با نویدها و وعده‌های امیدبخش آن را تأیید و تشویق می‌کرد، به دست طاهریان، دشمنان افشین، فرو نشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز به زیان او می‌گردید. سرداران ترک مانند اشناس و ایتاخ، رفته‌رفته از او پیش می‌افتادند و در خلیفه نفوذ و تأثیر بیشتری می‌یافتند. احمد بن ابی‌دواد و کسان ابی‌دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت به این سردار خودخواه هنگامه جو، تیره‌تر و بدبین‌تر می‌کردند. یاران عبدالله طاهر نیز برای برانداختن این دشمن دیرین از هیچ‌گونه کوششی دریغ نداشتند. بدین‌گونه



وضع دربار خلافت به زیان او آشکارا تغییر یافته بود.<sup>(۱)</sup> ترس و بدگمانی در روح او خشم و نومیدی برمی‌انگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌ی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معصم در حق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ و قدرت رقیبان و دشمنانش دیگر پس از این به او مجال خودنمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با این همه توطئه و رقابت دیگر در دربار خلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید و در صدد برآمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌ی جز فرار نداشت.

### در جستجوی فرار

نخست مشکهای بسیار آماده کرد تا با آنها از آب بگذرد. لازم بود معصم و کسانی را سرگرم و مشغول دارد تا با این مشکها بتواند از آب بگذرد و راه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند و از راه ارمن به بلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند و هم بر سرزمین نیاکان خویش که روزی در طمع کسب جاه و مال، استقلال آن را از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال و خواسته بسیاری نیز که برای به دست آوردن ولایت لازم بود از پیش نزد کسان خود فرستاده بود.

اما این کار در گرو حوادث بود و از قضا حوادثی که مساعد این کار باشد رخ نداد. از این رو افشین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند و ناچار شد چاره خطرناکتری بیندیشد.

این دفعه زهری جانگزا آماده کرد و بر آن شد که خوردنی بسازد و معصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدین وسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پرواز است برهاند. اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت او را اجابت نکند، باری از او دستوری گیرد که شناس و ایناخ و دیگر ترکان خلیفه را بخواند. پس آنان

1- Caliphate, P 517

را طعام دهد و زهر چشانند تا چون از خانه او به خانه خویش بازگردند هلاک شوند و نتوانند او را دنبال کنند. به روایتی دیگر می‌خواست خلیفه و سردارانش را به خانه خویش بخواند و همه را هم آنجا بکشد. آنگاه چون شب آغاز شود از شهر بیرون آید و با آن مشکها از رود بگذرد.

اگر این نقشه انجام می‌شد، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسنه برود و مردم خزر را بر مسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی بر ضد خلیفه پدید آورد. اما این توطئه نیز درنگرفت و خدعه امیرزاده اشروسنه آشکار گشت.

### آغاز توطئه

سرهنگان افشین، در همین هنگام که سردار اشروسنه بر ضد خلیفه نقشه می‌کشید از کار او واقف بودند. نوشته‌اند که آنها نیز مثل سران دیگر بر درگاه معتصم نوبت نگهبانی داشتند. در این میان گفتگویی بین بیژن<sup>(۱)</sup> اشروسنی با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که راز نهان را فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاری که افشین در پیش دارد گمان نمی‌کنم بتواند از پیش ببرد. این مرد سخن بیژن را به افشین برد و افشین در حق بیژن بدگمان شد و در صدد هلاک او برآمد. بیژن که به وسیله یکی از یاران خویش از اندیشه افشین در حق خود آگاه گشت، بترسید و شب هنگام به سرای خلیفه رفت و او را از توطئه امیرزاده اشروسنه بی‌اگاهانید.

درین هنگام نامه عبدالله طاهر به خلیفه رسید و معلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده است. مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت، این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود. و شاید در این نامه عبدالله طاهر نیز بدین خدعه افشین اشارتی رفته بود. در هر حال معتصم از توطئه افشین که بر ضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت. سردار اشروسنه مهمانی کرده بود و خلیفه را با پسرانش هارون و جعفر خوانده بود که به خانه او روند. خلیفه گفته بود که ایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم و با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش بر نشست و به خانه افشین رفت.

۱- طبری واجن نوشته است که معرب بیژن فارسی است.

افشین سرای خود را آراسته بود و صدتن از زنگیان و هندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کند از کمین برآیند و خلیفه را هلاک کنند.

چون معتصم به در سرای افشین رسید عنان درکشید و پرسید فلان و فلان کجایند؟ آنگاه کسان و نزدیکان را یک‌یک به درون فرستاد و خود همچنان بیرون ایستاد. هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت معتصم که پیش از وقت به وسیله بیژن اشروسنی از این سوء قصد آگاه شده بود دست در ریش افشین زد و آواز در داد که «غارت، غارت!»

کسان معتصم افشین را دستگیر کردند و به زنجیر بستند. سرای او را آتش زدند و کسان او را اسیر گرفتند. خلیفه، سردار اشروسنه را که آن همه خدمتهای شایان به او کرده بود از ریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز در این باب هست. گفته‌اند که چون بیژن اشروسنی نزد معتصم رفت و او را از قصدی که افشین کرده بود بیاگاهانید، معتصم افشین را بخواند و در گوشک خویش بازداشت و سپس به محکمه فرستاد، بدین‌گونه بود که شاهزاده جهانجوی اشروسنه را فروگرفتند و به زندان بردند.

### محاكمة افشین

پس از آن، افشین را به محاکمه کشیدند. محکمه‌ای که از احمد بن ابی‌دواد، قاضی القضاة و محمد بن عبدالملک زیات، وزیر و چندتن از درباریان معتصم تشکیل شده بود در کار او بازجستن آغاز کرد. اما اتهام او خیانت به خلیفه نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین نیاکان دارد و با آن که به ظاهر اسلام آورده است در دل به آیین دیرین خویش باقی مانده است. عده‌یی نیز از مردم سغد و همکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند.

این محاکمه، چنان که بعضی از محققان گفته‌اند و درست هم هست، وضع دربار خلافت را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آن زمان هنوز همچنان رواج داشته است و مخصوصاً در مشرق به کلی آزاد بوده است و کسی از

انتشار آن منع نمی‌کرده است و حتی عامه مردم ایران اگرچه به نام و به ظاهر مسلمان بوده‌اند، باز غالباً به آیین دیرین خود علاقه داشته‌اند و هر زمانی که فرصت و مجال می‌یافته‌اند، در ترک آیین مسلمانی و بازگشت به کیش دیرین خویش تردید نمی‌کرده‌اند.<sup>(۱)</sup>

دادستان این محاکمه، محمد بن عبدالملک زیات بود و کسانی که برای مواجهه با افشین احضار شده بودند عبارت از مازیار شاهزاده طبرستان و مرزبان بن ترکش از امرای سغد بودند و نیز دو تن از مردم سغد با مویدی برای شهادت بر ضد افشین در آن محاکمه حضور داشتند. طبری و دیگران جریان این محاکمه را به تفصیل ذکر کرده‌اند. می‌نویسند که درین داوری نخست دو مرد را که از اهل سغد بودند پیش آوردند، آنها جامه ژنده و پاره بر تن داشتند. چون جامه از تن برگرفتند گوشت بر استخوانشان نمانده بود. ابن زیات وزیر که ریاست محکمه را برعهده داشت پرسید: «این دو مرد را می‌شناسی؟» افشین پاسخ داد: «آری این دو تن در اشروسنه مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و آن دیگر امام مسجد، من هر کدام را هزار تازیانه زدم زیرا میان من با پادشاهان سغد پیمانی رفته بود که هر قومی را رها کنم تا بر دین خویش باشند. این دو مرد بر بتکده تاختند و بتان را بیرون ریختند و بتخانه را مسجد کردند. من آنها را چون از حد خویش تجاوز کرده بودند و پیمان شکسته بودند هزار تازیانه زدم.»

وزیر پرسید: «آن کتاب که به دیبا و زر و جواهر آراسته‌ای و در آن سخنان کفرآمیز هست چیست و چرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر به من رسیده است. در آن هم سخنان عبرت‌انگیز حکیمان عجم هست و هم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان، من از سخنان حکمت‌آمیز آن بهره می‌گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترک می‌کنم. من این کتاب را که از پدر به من به میراث رسیده بود به زورها آراسته یافتن نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن بگیرم و آن را همچنان که بود نگهداشتم.»

1- Caliphate, P 5J8



در سرای تو نیز کتاب کللیه و دمنه و کتاب مزدک<sup>(۱)</sup> هست و من نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را از شمار مسلمانان بیرون تواند آورد...»

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند می‌خورد و مرا نیز به خوردن آن وامی‌داشت و می‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه خفه می‌کرد و می‌کشت و سپس شمشیر بر میانش می‌زد و از میان دو نیمه آن راه می‌رفت و گوشت او می‌خورد» و نیز این تهمت را به افشین نهاد که «روزی به من گفته است که من برای این عربان هرچه را که از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و بر شتر سوار شدم و نعلین بر پای کردم جز آن که تاکنون مویی از تنم کم نشده است یعنی نه موی به آهک سترده‌ام و نه ختنه شده‌ام.» افشین روی به حاضران کرد و پرسید که «به من بگویید آیا این مرد که چنین سخنان می‌گوید نزد شما در دین خود در خور اعتماد تواند بود؟ این مرد موبد مجوس بود و ندیمی متوکل برادر خلیفه اختیار کرد و خود را مسلمان فرمود. آیا به دینداری او اعتماد دارید؟» گفتند نه، گفت «چرا شهادت کسی را که به دین او اعتماد ندارید می‌پذیرید؟» آنگاه افشین روی به موبد کرد و پرسید «آیا میان خانه من و خانه تو دری یا روزنی هرگز بوده است؟ که از آن سر برکرده باشی و از حال من واقف شده باشی؟» گفت نه. پرسید «مگر نه تو را من به خانه خویشان بردم و راز خود با تو در میان نهادم و تو را از دوستی و علاقه‌ای که به عجم دارم آگاه کردم آیا چنین نبود؟» موبد گفت: «همچنین بود که تو می‌گویی» افشین گفت: «در این صورت تو نه در دین خود شایسته اعتمادی و نه در عهد و پیمان دوستی وفادار و پابرجایی. چه، رازی را که من دوستانه به تو سپرده بودم

۱- نام این کتاب در یک قطعه از اصمعی که در هجو برامکه گفته است نیز ذکر شده و بعضی به استناد روایت جاحظ در البیان و التبیین (ج ۲، ص ۱۶۰) آن را مروک خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزه اصفهانی و مؤلف مجهول مجمل التواریخ که این‌گونه روایات را از حمزه نقل می‌کند مروک در عهد اشکانیان باید تألیف شده باشد. مانمی ندارد کلمه مروک مصحّف و محرّف مزدک به معنی بشارت باشد که برای تسمیه کتب دینی مناسب داشته است.

ناجوانمردانه برملا کردی.»

آن‌گاه مرزبان بن ترکش پیش آمد از افشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت آری این افشین است. افشین را نیز گفتند این مرزبان است. پس مرزبان روی به افشین کرد و گفت «ای حیل‌گر. نیرنگ و افسون چند به کار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه می‌گویی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه به تو می‌نویسند؟» گفت «همچنان که به پدرم و جدّم می‌نوشتند.» پرسید به آنها چگونه می‌نوشتند؟ افشین گفت «نگویم.» مرزبان گفت «مگر آنها در نامه‌های خود به زبان اشروسنه به تو چنین و چنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا.» پرسید آیا معنی آن سخنان این نیست که «به خدای خدایان از بنده او فلان بن فلان؟» گفت «چرا معنی آن همین است.» محمد بن عبدالملک زیات روی به افشین کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که درباره آنها از این‌گونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من پروردگار شمایم چه باقی گذاشته‌ای؟» پاسخ داد «مردم، پدر و جدّم و نیز مرا قبل از آن که اسلام آورم بدین‌گونه خطاب می‌کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود را از پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها در حق من ضایع و تباه نگردد و از فرمانم سرپیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب، صاحب شرطه بود گفت «ویحک ای خیدر تو چگونه به خدا سوگند خوری و ما تو را مسلمان شماریم و تو خود آنچه را که فرعون مدّعی بود دعوی همی کنی؟» پاسخ داد که «این سوره را عجیف<sup>(۱)</sup> بر علی بن هشام خواند و تو بر من می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آن را بر تو فرو خواند.» این پاسخ، آشکارا به دسیسه کاریها و بدسگالیهایی که درباریان و نزدیکان خلفا در کار یکدیگر می‌داشته‌اند اشاره می‌کند. علی بن هشام در اواخر دوره مأمون ریاست حرس داشت. بدسگالان او را به سرکشی و خلاف متهم کردند و مأمون را در حق او

۱- عجیف بن عنبه مقصود است که از سرداران مأمون بود و پس از علی بن هشام، ریاست حرس را به او دادند.



بدگمان نمودند. خلیفه عجیف بن عنبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا او را حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاک کردند. سر علی را بر نیزه کردند و به برقه بردند و پس از چندی به دریا افکندند.<sup>(۱)</sup> عجیف نیز چند سال بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و به این اتهام که برادرزاده معتصم، عباس بن مأمون را بر ضد خلیفه به شورش واداشته بود او را بند نهادند و هلاک کردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبین درگذشت، پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر را لعن کرد و از او بیزاری جست و درخواست که او را به نام پدر منسوب نکنند و به جای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند.<sup>(۲)</sup> در این پاسخ که افشین به اسحق بن ابراهیم می دهد در واقع به تصاریف و تغییرات زمانه اشاره می کند و با کنایه از دسیسه ها و توطئه های رقیبان پرده برمی دارد.

### افشین و مازیار

آنگاه مازیار سپهبد طبرستان را با او روبرو کردند در این باب آنچه یعقوبی نقل کرده است با روایت مشهور طبری تفاوت دارد. یعقوبی می نویسد که چون مازیار را با افشین روبرو کردند ابن دواد قاضی، مازیار را گفت: این است افشین، که تو دعوی می کنی که او تو را به سرکشی و شورش واداشته است. افشین روی به مازیار کرد و گفت: «دروغ از مردم بازار نارواست پیدا است که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است به خدا سوگند دروغ تو را از کشتن نمی رهاوند فرجام کار خود را دروغ قرار مده.»

مازیار گفت افشین نه نامه یی به من نوشت و نه رسولی فرستاد جز آن که ابوالحارث وکیل من به من خبر داد که وقتی نزد افشین رفته است او را گرامی شمرده است و به جای او نکویی کرده است.<sup>(۳)</sup> بدین گونه طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۰۲.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۹۳.

۳- تاریخ یعقوبی، ص ۲۰۳.

خود را با افشین یکسره انکار کرد.

اما روایت طبری در این باب مشهورتر است. وی می‌نویسد که چون مازیار را پیش آوردند از افشین پرسیدند، این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مازیار را گفتند تو این مرد را می‌شناسی؟ گفت آری این مرد افشین است. به افشین گفتند که این نیز مازیار است. گفت اکنون شناختم.

گفتند آیا هرگز به او نامه نوشته‌یی؟ گفت نه. از مازیار پرسیدند که آیا افشین نامه به تو نوشته است. گفت بلی، برادرش خاش به برادرم کوهیار نوشت که: «این دین سپید را جز من و تو و بابک کسی نمانده است که یاری کند بابک به نادانی خویشتن به کشتن داد و من بسی کوشیدم که او را از مرگ برهانم نشد و گولی و نادانی او نگذاشت تا کارش بدانجا که دانی کشید اما تو اگر به شورش برخیزی و نافرمانی کنی این قوم را کسی نیست که به دفع تو فرستند جز من که بیشتر سواران و دلاوران بامند آن‌گاه اگر مرا به سوی تو گسیل دارند به تو خواهم پیوست و دیگر کس نیست که با ما جنگ تواند کرد. جز این سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند. لیکن عربان چون سگانند پاره استخوان پیش آنها بینداز و سرشان بکوب. این مگسان که مغربیانند نیز سرخورند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان به پایان رسد آنگاه بر آنان بتاز و همه را از بن برانداز. تا دین به همان قرار که در روزگار عجم بود بازگردد.»

افشین گفت: «این مرد بر برادر خود و برادر من ادعایی دارد و این ادعا چیزی بر من الزام نمی‌کند. وگر خود چیزی بدو نوشته بودم تا او را چنان به خویشتن متمایل کنم که بر من اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را به شمشیر یاری کرده بودم، روا بود که به حيله نیز او را یاری کنم تا مازیار را به بند آورم و به خلیفه تسلیم کنم و همان بهره‌یی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار برده است من ببرم و نزد خلیفه جاه و آبرو بیابم.» آنگاه مازیار را بیرون بردند.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی‌گیرد و نشان می‌دهد که امیرزاده اشروسته برای آن با مازیار نوشت و خواند داشته است که او را فریب دهد

و با خیانت نسبت به او خدمتی به دستگاه خلیفه کرده باشد.

چون افشین با مرزبان ترکش و اسحاق ابراهیم سخنان تند گفت ابن ابی دواد قاضی بر او بانگ زد. افشین گفت ای ابا عبدالله، طیلسان فرو گرفته‌ی و تا جماعتی را به کشتن ندهی آن را بر سر نخواهی نهاد. ابن ابی دواد پرسید که تو مختون هستی؟ گفت نه. پرسید با آن که اسلام بدان تمام می‌شود و پاکیزگی از آن حاصل می‌گردد، تو را از این کار چه بازداشت؟ جواب داد که مگر در اسلام حفظ نفس به کار نیست؟ گفت هست. گفت ترسیدم که چون آن پاره پوست را از تنم ببرند بمیرم. گفت تو نیزه و شمشیر می‌زنی و بیم مرگ از جنگجوییت بازداشت آنگاه از بریدن پاره‌ای پوست بی‌تاب شوی؟ گفت آن جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سود برم و بر آن صبر توانم کرد اما این ضرورت نیست و در انجام آن از به در رفتن جان خویش ایمن نتوانم بود. آنگاه گمان ندارم که در ترک آن از اسلام سرپیچی کرده باشم.

ابن ابی دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او بر شما آشکار گشت پس بغای کبیر، سردار ترک را که در مجلس حاضر بود گفت تا افشین را فرو گرفت و از باب وزیر به سوی محبس برد.

بدین‌گونه بود که دوران قدرت و شکوه افشین، شاهزاده اشروسنه به پایان رسید.

### سرانجام افشین

نوشته‌اند که او در زندان مرد. می‌گویند قبل از وفات «کس نزد معتصم فرستاد و درخواست تا شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم حمدون بن اسمعیل را فرستاد. افشین سخن آغاز کرد و از آنچه در حق وی گفته بودند، پوزش خواست و گفت امیرالمؤمنین را بگو مَثَل من و تو همچو آن مردی است که گوساله‌ی را پرورد، تا فربه و قوی گشت و یاران او می‌خواستند که گوشت او را بخورند و به کشتن او تعریض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و همه بر آن اتفاق کردند که بگویند این شیر بچه را چرا می‌پروری که بچه شیر چون بزرگ شود



به اصل خود بازگردد. گفت این گوساله است. گفتند شیر است از هر که خواهی بپرس و نزد هر که می‌شناختند رفتند و گفتند اگر در باب گوساله از شما بپرسد بگویند شیر است. مرد از هر کس در باب گوساله بپرسید گفتند شیر درنده است. بفرمود تا گوساله را سر ببریدند. من آن گوساله‌ام چگونه شیر توانم بود؟ الله‌الله در کار من به عنایت نظر فرمایید. حمدون گفته است که چون از نزد او برخاستم طبقی میوه در پیش روی او بود که معتصم با پسرش واثق نزد او فرستاده بود. افشین در آن هنگام تندرست بود چون نزد او بازگشتم گفتند مرده است.<sup>(۱)</sup>

از این قرار باید او را مسموم کرده باشند. مرده او را از زندان بیرون آوردند و در باب‌العامة بر دار کردند<sup>(۲)</sup> بتانی چند نیز که می‌گفتند از خانه او بیرون آورده‌اند بیاوردند و همانجا با جسد او سوزانیدند.

داستان فرجام کار او را در بعضی کتابها چنین آورده‌اند که: «معتصم روزی میوه بسیار بر طبقی نهاده و پسر خویش [زا] که [به] هرون‌الواثق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر، میوه با واثق برگرفتند و او به مجلس افشین رفت. افشین به میوه نگریست و گفت لاله‌الاله‌الله، چه نیکو میوه‌ای است اما آنچه آرزوی من بود میان این میوه‌ها نیست. پرسید تو را چه آرزوست؟ گفت شاه‌آلو، واثق گفت همین ساعت از بهر تو بفرستم و افشین دست به آن طبق میوه نکرد و چون واثق خواست که بازگردد افشین او را گفت امیرالمؤمنین را سلام برسان و بگو تا ثقتی از آن خویش به نزد من فرستد تا رسالتی از من بدو رساند. معتصم حمدون بن اسمعیل را بفرستاد و حمدون در ایام متوکل که در حبس سلیمان بن وهب بود این حکایت بازگفت که معتصم مرا نزد افشین فرستاد و با من گفت افشین سخن دراز کشد. باید که تو نزدیک او بسیار ننشینی. من بشدم و آن طبق میوه نزد او دیدم که یکی از آن برنگرفته بود. مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث دهقنت درگرفت و مرا استمالت می‌کرد. من گفتم سخن مختصر گیر و بر مقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده

۱- ابن‌اثیر، ج ۶، ص ۳۵۸.

۲- مروج، ج ۲، ص ۱۳۴۴ و رک کامل ابن‌اثیر، ج ۶، ص ۹-۱۶۸ چاپ لیدن در حوادث سال ۳۶۶.

است که نشینم. افشین سخن کوتاه کرد و گفت امیرالمؤمنین را بگوی که یا مولای به جان من احسانها کردی و مرا به منزلت رفیع رسانیدی و لشکرها را متابعت من فرمودی اکنون در حق من سخنهای بی حقیقت نامعلوم قبول کنی و در آن به عقل خود رجوع نمی کنی... آن که با تو گفته اند که منکجور را من بر مخالفت داشته ام... و با آن قایدان که به جنگ منکجور فرستادی گفته ام که جنگ نکنند... تو مردی که حال جنگ دانی و با مردان جنگ کرده و لشکرها به جنگ برده بی امکان دارد که مهتر لشکر با کسی چنین سخنها گوید؟ و اگر نیز ممکن باشد، نشاید که تو چنین سخنها از دشمنان من قبول کنی و می دانی که غرض ایشان در آن که می گویند چیست... حمدون گفت از پیش او برخاستم و طبق میوه همچنان که بود دست بدو نرسیده بود. چون بیرون آمدم بعد از آن گفتند افشین بمرد و معتصم گفت او را به پسرش نمایند افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند. پسر موی و ریش خود بکند. پس افشین را برگرفتند و به خانه ایتاخ بردند و از آنجا بر در دروازه آویختند و از آنجا که آویخته بودند برگرفتند و با چوب بسوختند و خاکسترش را در دجله ریختند. به وقتی که متاع او می شمردند در میان آن صورت مردی دیدند از چوب تراشیده و به زر و جواهر مرصع کرده و از هر جنس بتان دیگر دیدند و کتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنم پرستان در آن نبشته بودند.<sup>(۱)</sup>

چنین بود فرجام کار افشین، که به آرزوی خویش نرسید. چنان که بابک و مازیار نیز فریب او را خوردند و کاری از پیش نبردند. با این همه سعی و جهد این سرداران، به جدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، از قلمرو خلافت بغداد منتهی گشت. طاهریان قدرت و استقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس رانویید داد.

### طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعد از اسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان، ایرانی و از مردم پوشنگ هرات بودند.

۱- زبدة التواریخ، حافظ ابرو، نسخه خطی.

بسا نیز که به نسب و نژاد خویش تفاخر می‌کردند. لیکن قبل از وصول به حکومت نیز خود را از راه موالات، به عرب بسته بودند با این همه از وقتی که به خراسان آمدند، چون می‌خواستند با دربار بغداد ارتباط خود را قطع کنند، لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند. حکومت آنها، در هر حال رنگ ایرانی نداشت و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیای آیین مجوس را، که دیگران در سر پرورده بودند از خاطر برده بودند. دولت آنها، هرچند، از دولت بغداد جدا شده بود، اما از آیین مسلمانی جدا نشده بود. از این رو، برخلاف مازیار و بابک، از پشتیبانی و حمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند و به همین سبب بود که توانستند آرزوی استقلال و سلطنت خویش را تحقق بخشند. رفتار آنها نیز با مردم رعایای خویش از دلجویی و دادپروری خالی نبود. می‌نویسند که چون در سال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدید آمد و آب هیرمند خشک گشت، آنها سیصد هزار درم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان و ضعفا، که حال ایشان تباه گشته بود تقسیم کنند.<sup>(۱)</sup> درست است که عمال آنها در خراسان، از بیداد و درازدستی بر مردم خویشان را ننگه نمی‌داشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی در ضعف و انحطاط داشت، قدرت اراده این طایفه، خراسان را از فتنه و آسیب هرج و مرج نجات داد.

و بدین‌گونه، هرچند دولت آنها را، نمی‌توان از آن‌گونه حکومتها دانست که ابومسلم و سنباد و استادسیس و بابک و مازیار خیال ایجاد آن را در سر می‌پروردند، لیکن دولت آنها، در هر حال طلایه استقلال ایران بود.

۱- تاریخ سیستان، ص ۱۸۶.





۹

# جنگ عقاید

### نبرد در روشنی

نبردی که ایرانیان در طی این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم و تعصب نبود. در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز کار دین مسلمانی را با شور و شوق پذیره شدند. دین تازه‌یی را که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتند و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبه اسلام، شرک و کفر می‌شناختند. آن شور حماسی نیز که در طبایع تند و سرکش هست و آنان را وامی‌دارد که هرچه را پاک و نیک و درست است، ایرانی بشمارند و هرچه را زشت و پلید و نادرست است غیرایرانی بدانند، در دل‌های آنها نبود. از این رو آیین مسلمانی را دینی پاک و آسان و درست یافتند و با شوق و مهر بدان گرویدند. با این همه در عین آن که دین اعراب را پذیرفتند، آنان را تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خویش گرفتند و به تمدن و فرهنگ خویش برآوردند. اما ایرانیان همه از این‌گونه نبودند. بعضی دیگر، همان‌گونه که از هر چیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین‌رو، که چیزی ناآشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند. بهتر دیدند که دل از یار و دیار برکنند و در گوشه و کنار جهان آواره باشند و دین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند. حتی سرانجام پس از سالها دریدری در کوه و بیابان، رنج هجران بر دل نهادند و به سند و سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند و بدان سخت

دل بسته بودند ترک نکنند و از دست ندهند. اگر هم طاقت درد و رنج دربدری و هجران را نداشتند، رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند و جزیه پرداختند و از کیش نیاکان خویش دست برنداشتند. برخی دیگر، هم از اول با آیین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گویی گرویدن به این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی می‌کردند. از این‌رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می‌نمودند، در نهان از عرب و آیین او به شدت بیزار بودند و هر جا نیز فرصتی و مجالی دست می‌داد سر به شورش برمی‌آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می‌گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست‌ترین مردم است چنان ذهن آنان را مشغول کرده بود که هرگز مجال آن را نمی‌یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق و خرد ببینند. هر روزی به بهانه‌یی و در جایی قیام و شورش سخت می‌کردند و می‌کوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آن که چیزی ناشناس است و نه برای آن که آورده تازیان است، بلکه فقط برای آن که دین است رد می‌کردند و با آن به مبارزه برمی‌خاستند. زنادقه و آزاداندیشان که در اوایل عهد عباسی عدّه زیادی از آنها در بغداد و شهرهای دیگر وجود داشت ازین گروه بودند.

به هر حال وجود این فرقه‌ها و آرای مختلف، بازار بحثها و جدلهای مذهبی را بین اعراب و ایرانیان گرم می‌داشت و نبردی سخت را در روشنی عقل و دانش سبب می‌شد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

### آیین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را به خطر افکنده بود جنبه ثنوی داشت. درین آیین مبدأ خیر از مبدأ شر جدا بود. هرآنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آن را به مبدأ خیر منسوب می‌داشت و هرآنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آن را به مبدأ شر نسبت می‌داد. مانند دیگر ادیان روحانی، آن قدرت را داشت که عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزدايد و محو کند

گذشته از آن دین کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه‌نشینی و مردم‌گریزی را پاک و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را آن می‌دانست که در زندگی با دروغ و زشتی و پستی پیکار کند و آن را در بند کند.<sup>(۱)</sup> فدیة و قربان و باده‌گساری را بیهوده می‌شمرد و نمی‌پسندید. زهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت درکار نبود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی را چنین می‌دانست که نیکی را در وجود هر مزد یاری کند. این تکلیف که برای آدمی زاد مقرر بود، از آزادی و اختیاری که انسان در کارهای خویش می‌داشت حکایت می‌کرد. بنابراین جبر و سرنوشت نیز که اسباب عمده انحطاط دینهاست در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن را داشت که نیکی را یا بدی را برگزیند و یاری کند. این دیگر به اختیار او و به خواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز به همین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیین، که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره‌جویی خویش را برگردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد<sup>(۲)</sup> دینی که چنین ساده و سودمند بود به خوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را به مردم نشان دهد و شوق به معرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری دستگاه مرتبی می‌خواست که از فساد و آلائش فریبکاران دور بماند و چنین دستگاهی در پایان دوره ساسانی در ایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت می‌کرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن و جامعه ساسانی را با خود بکشد و این وظیفه بی بود که پادشاهان ساسانی از عهد اردشیر بر عهده او نهاده بودند. اردشیر بابکان حکومت ساسانی را بر پایه دین بنیاد نهاد و دین و ملک را دو برادر هم‌پشت

۱- یسنا، ۳۰ قطعه هشتم.

۲- برای تحقیق در مسأله جبر و اختیار در مذهب زرتشت رجوع شود به کتاب جکسن به این عنوان

*Zoroastrian Studies. New York 1928 Part II*



فرا نمود. از آن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت و دولت را به دست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه طلبی روحانیان درمی ایستادند، یا همچون یزدگرد اول بزه کار خوانده می شدند و یا چون قباد بدنام و بی دین به شمار می آمدند. آتشگاه در سراسر عهد ساسانی بر همه کارها نظارت داشت و موبدان و هیربدان بیشتر شغلها را بر دست داشتند. قدرت و اعتباری چنین، که روحانیان را در همه کارهای ملک نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را به درون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان در اواخر این عهد به فساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوگ خرد» که به حکم قراین در اواخر دوره ساسانی تألیف شده است، یک جا که عیب روحانیان را برمی شمارد، می گوید عیب روحانیان ریاورزی و آزمندی و فراموشکاری و تن آسانی و خرده بینی و بدگرایی است.<sup>(۱)</sup>

آیا ذکر این معایب، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی کند؟ گمان نمی رود که درین باره جای تردید باشد. علی الخصوص که فترت و فساد کار موبدان را درین دوره از قراین دیگر نیز می توان دانست.

### فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آن که به فساد مغان و موبدان آرایش یافته بود، در همه کارها برای خویش حقی می طلبید. با این همه، به سبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان و هیربدان رخ نموده بود، دیگر از اداره این همه کارها که برعهده داشت بر نمی آمد. در واقع هر قدر دستگاه اداری و سازمان اجتماعی ساسانی وسعت می یافت و هر قدر قدرت تمدن ظاهری و صوری شاهنشاهی ایران فزونی می گرفت، توان و نیروی آتشگاه در اداره امور ملک کاستی می پذیرفت و کمتر می شد. علی الخصوص، که بدعتهای دینی نیز هر روز قدرت موبدان را متزلزل

۱- دانا و مینوگ خرد. فصل ۵۹ - ر. ک: ترجمه وست، ص ۱۸۳ و متن پهلوی طبع داراب دستور پشوتن سنجانا، ص ۸۲

می‌کرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می‌انداخت. از قراین برمی‌آید که در دوره ساسانی، در آیین زرتشت، خلاف و اختلاف بسیار بوده است و این همه خلاف و اختلاف، زاده بدعت‌های دینی بود که درین ادوار پدید می‌آمد و در آیین رسمی کشور البتّه تأثیری داشت. در قلمرو پهناور حکومت ساسانی، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب کلدانیان و صابئان از جانب غرب با آن در جدال بود. در مشرق آیین بودا و دین شمنان آن را تهدید می‌کرد. فلسفه یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان، بعضی اندیشه‌ها و خواطر را نگران خویش می‌داشت. ازین تصادم که بین ادیان و آراء روی می‌داد ناچار ادیان و مذاهب تازه رخ می‌نمود.

### آیین مانی

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سروصدای بسیار ازین تصادم آراء و عقاید پدید آمد. سرگذشت او و دین تازه‌ای که پدید آورد، داستان دراز دارد و در این اوراق نمی‌گنجد. این قدر هست که مانی به حکم محیط پرورش و به اقتضای احوال و ظروف دوره زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی از عناصر و اجزای عیسوی و زرتشتی و زروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین و مندابیان و حرانیان به هم پیوسته بود و ترکیب کرده بود.<sup>(۱)</sup> پدر و مادرش ایرانی بودند و ناچار بهره‌ای از مرده ریگ عقاید آنها داشت اما چنان که از اخبار او برمی‌آید در بابل، نشو و نما کرده بود و از همین رو عقاید بابلیها و کلدانیان و مذاهب مختلف صابئان و حرانیان در افکار او تأثیر داشت. مسافرت‌هایی نیز در مشرق کرده بود که او را با عقاید بودایی آشنا می‌کرد و در آراء و عقاید او تأثیر این همه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی، که در واقع معجونی از عقاید و مذاهب متداول آن عصر بود، نزد

۱- رک: کتاب مانی و دین او شامل دو خطابه از آقای سیدحسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایران‌شناسی، ص ۳۰- که آخرین تحقیقات مهم درباره مانی است و فهرستی از مآخذ فارسی و عربی مربوط به مانی نیز به اهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذ موجود را در آنجا نقل کرده است.

مغان، بدعتی بزرگ تلقی شد و چنان که در تاریخها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن، جهد بسیار کردند. او را محاکمه کردند و نابود نمودند و پیروانش را نیز سخت عقوبت دادند. با این همه آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت از میان نرفت و سالها نه تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی و حتی با دین مسلمانی هم معارضه می‌کرد. اما هم از وقتی که مانی در عهد شاپور اول آشکار شد، موبدان آیین او را بدعت و زندقه شمردند و آن را به شدت محکوم کردند آخر ظهور این‌گونه بدعت‌ها، جبروت و قدرت آنان را لطمه سخت می‌زد.

### مزدک

با این همه، تصادم بین عقاید و مذاهب گونه‌گونه، پیدایش این‌گونه بدعت‌ها را الزام می‌کرد و تعصبی که مغان در قتل و طرد مانویان به خرج دادند باب زندقه را فراز نکرد. چندی برنیامد که مزدک ظهور کرد و سخنانی تازه‌تر آورد. این مزدک، چنان‌که از اخبار برمی‌آید خود از موبدان بود و آیین تازه‌یی هم که آورد تأویلی از آرای زرتشت به‌شمار می‌آمد. در مسأله وجود شرور و آلام، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند و محور عقاید ثنوی شمرده می‌شد، مزدک رأیی تازه آورد و گفت تمام بدیها و زشتیهای جهان را باید از دیو رشک و دیو خشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برابری و مساوات مردم را که مایه رضای هر مزد است نابود کرده و از میان برده است، قدرت و استیلاي این دیوان تبه‌کار است. بنابراین تا هرآنچه مایه رشک و خشم و آز مردم است، از میان نرود مساوات و برابری که فرمان هر مزد و خواست اوست در جهان پدید نمی‌آید. آیا داستان اشتراک در زن و مال نتیجه منطقی این رأیی بوده است که مزدک داشته است و خود او آن را تبلیغ و توصیه می‌کرده است؟ و یا آن که مخالفان او و کسانی که آرای او را سبب خلل در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را بر او بسته‌اند! حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا از کتابها و نوشته‌های مزدکی‌ها چیزی باقی نمانده است اما دور نیست که آنچه مورخان زرتشتی و مسیحی و مسلمان درین باب آورده‌اند خالی از

مبالغه‌یی نباشد. لحنی که در کتابهای زرتشتی نام مزدک را بدان یاد می‌کنند از کینه و نفرت انباشته است. منابع عیسوی سریانی و یونانی هیچ بویی از انصاف و محبت ندارد و از کجا که آنچه در این مورد آورده‌اند از رشک و ریمنی خالی باشد؟ باکشتار شگفت‌انگیزی شفقتهی که خسرو انوشروان از پیروان مزدک کرد موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره از جهان برافتاد. اما این گمان درست درنیامد و آیین مزدک حتی پس از سقوط ساسانیان باقی ماند و یک چند نیز با نام خرم‌دینی به معارضهٔ مسلمانان برخاست.<sup>(۱)</sup>

### زندقه و تأویل احکام

از عهد نوشروان قرآینی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفهٔ یونانی دارد. پیش از آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای دینی و علمی از هندی و یونانی به زبان پهلوی درآمده بود. تأثیر عقاید و آداب یونانی و هندی نیز البته افق‌های تازه می‌گشود و شک و تردید و بدعتها پدید می‌آورد. سادگی و روشنی شگفت‌انگیزی که در عقاید کهن بود در زیر بار اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه به تأویل عقاید و علاقه به تأویل اساطیر فزونی می‌یافت. زندقه که موبدان به شدت با آن مبارزه می‌کردند از همین میل به تأویل برمی‌خاست. مانی و مزدک نیز عقایدی که آورده بودند رنگ تأویل داشت و از این رو داغ زندقه بر آن نهادند. اعتقاد به اساطیر و عقاید کهن رفته‌رفته سست می‌شد و در احتجاج با ارباب ادیان تازه، روشن رایان، تأویل را گریزگاه خویش می‌شمردند. درین تأویلها که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از ظاهر عبارات کتابهای دینی انحراف پیش می‌آمد. از جمله در مجادله‌ای که یکی از مغان با ترسایی، نامش مهران گشنسب، می‌کند چنین می‌گوید: «ما آتش را به هیچ وجه خدا نمی‌شمیریم. خدا را به وسیلهٔ آتش نیایش می‌کنیم چنان که شما نیز خدا را به وسیلهٔ

۱- در باب مزدک ر. ک: رسالهٔ کریستین سن در باب سلطنت قباد و ظهور مزدک - این کتاب را آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیرشک به فارسی ترجمه کرده‌اند. تهران، چاپ کلاله خاور، ۱۳۲۰ شمسی.

صلیب می پرستید.» مهران گشنسب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی از اوستا نقل می‌کند و ثابت می‌نماید که در آیین زرتشت، آتش به مثابه خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.<sup>(۱)</sup>

آن خوش‌بینی و ساده‌دلی که خاص آیین زرتشتی بود، در اواخر این عهد، تحت تأثیر فلسفه و زندقه، اندک‌اندک درهم فرو می‌ریخت. نشر عقاید مانئی و تعالیم عیسی و بودا، همه از اسبابی بود که علاقه به زهد و کناره‌جویی را در بین مردم بیش‌وکم رایج می‌کرد. در اندرز اوشنر عبارتی آمده است که تا اندازه زیادی با عقاید و آرای زرتشت مغایر است و تا حدی صبغه مانوی دارد. می‌گوید: «جان باقی می‌ماند، آن که از میان می‌رود تن است.» آیین زروان که در دوره ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت، اندیشه سرنوشت و تقدیر را که برای آیین و ملک زهری‌کشنده بود ترویج کرد.

## زروانیان

زروان، خدای دیرین، که پدر هرمزد و اهریمن به‌شمار می‌آمد تنها زمان بی‌کران نبود مظهر تقدیر و سرنوشت نیز محسوب می‌شد. در آیین زروان، جهد تمام رفته بود که خیر و شر، هر دو را به مبدأ واحد که زروان است منسوب بدانند. از آن پس زروان که پروردگار زمان بود، مختار مطلق و جبار مقتدر گردید و دیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند. بدین‌گونه اعتقاد به نوعی جبر، که نتیجه این مذهب بود، اندک‌اندک در میان مردم رخنه کرد و از اسباب سقوط و انحطاط ملک گشت.<sup>(۲)</sup> در این آیین، اورمزد و اهریمن، دو فرزند بودند، از آن زمان که زروان بی‌کران نام داشت. چون این دو نیروی عظیم، از یک اصل بودند، از حیث قدرت با یکدیگر

۱- رک: کتاب Hoffmann هوفمان در باب رساله سریانی اعمال شهیدان ایران؛ به نقل از کتاب Christensen: *L'Iran sous les Sassanides*, P 435.

۲- در باب آیین زروان کتاب ذیل:

Zaehner: *Zurvan. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمند است، هرچند مؤلف از مواد بسیاری که در دست داشته است به‌قدر کفایت استفاده نکرده است.

برابری می‌کردند و در کارهای جهان تعادلی پدید می‌آمد. بدین‌گونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یک نوع توحید نزدیک می‌کرد و در ورای نیروی خیر و شر، وجود مطلق را که زمان بی‌کران و ابدیت جاودان باشد قرار می‌داد. این وجود مطلق، به صورت خدایی درآمد که هم پدیدآورنده جهان بود و هم نیست‌کننده آن به‌شمار می‌آمد. به همان‌گونه که کرونوس پروردگار زمان نزد یونانیهای قدیم بر همه چیز برتری داشت، زروان بی‌کران نیز در ایران همه چیز را در قبضه تصرف داشت. از محققان، بعضی گمان برده‌اند که این آیین بعد از عهد زرتشت به وجود آمده است و از صبغه تأثیر و نفوذ فلسفه یونان برکنار نیست. تأثیر یونان را، در توسعه و تکمیل این آیین، شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آن است که ذکر زروان در اوستا نیز آمده است. احتمال هست که این عقیده، از تأویل بعضی اقوال اوستا برآمده باشد و مایه‌هایی از عقاید کلدانیان و سپس از فلسفه یونانی نیز بر آن افزوده شده باشد. به‌رحال موبدان و روحانیان زرتشتی، آیین زروان را نیز مانند عقاید مانئی، نوعی رفض و بدعت می‌شمردند و با آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت آن که در آخر دوره ساسانی، به سبب تحولی که در همه اوضاع زمانی پیش آمده بود، این آیین نیز رواج بسیار یافت و حتی به عقیده برخی از محققان درین دوره فرقه زروانی بر سایر فرقه‌های زرتشتی برتری داشت.<sup>(۱)</sup>

### شک و حیرت

در برابر این بدعتها، که آن روزگاران، هر روزی نمونه تازه‌یی از آنها، در کناری سر بر می‌کرد، موبدان خشونتی سخت نشان می‌دادند. هرچه با رأی و اندیشه آنان سازگار نبود، نزد آنها نادرست و مردود شمرده می‌شد. کسانی که خدا را، هم مبدأ خیر و هم منشأ شر می‌شمردند، در دینکرت به بدی یاد می‌شدند و دین آنان بدآموزی تلقی می‌گردید. با این بدآموزان و بد دینان، موبدان چنان که عادت روحانیان همه اقوام و امم جهان است، رفتار ناهنجاری داشته‌اند. این خشونت

1- Christensen: *L'Iran sous les Sassanides*, P 166.

روحانیان، ناچار در اذهان کسانی که به آزاداندیشی علاقه داشته‌اند، واکنشهای سخت پدید می‌آورد، از آن جمله شک و حیرت بود. برزویه طبیب از جمله کسانی است که ظاهراً در دوره نوشروان گرفتار این شک و حیرت شده است. اگر نیز این باب کلیده و دمنه که به نام اوست، آن‌گونه که ابوریحان بیرونی پنداشته است از جانب ابن مقفع بر اصل کلیده الحاق شده باشد، باز شک نیست که احوال این‌گونه مردم را درست و روشن بیان می‌کند. احوال کسانی که از سختگیریهایی موبدان در کار دین به حیرت و تردید افتاده‌اند، در شرح حالی که برزویه طبیب از خود بیان می‌کند منعکس است. می‌گوید: «هَمَّتْ وَ نَهَمَّتْ بِرِ طَلَبِ عِلْمِ دینِ مَصْرُوفِ می‌گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا... و خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهرتر؛ بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده، و طایفه‌یی از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای به رکنی لرزان نهاده، و جماعتی از بهر حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان، دل در پشتوان پوسیده‌یی بسته و تکیه بر استخوان پوده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت، و رأی هر یک بر آن مقرّر که من مُصِیْب و خصم من مبطل و مُخْطی، با این فکرت در بیابان تردّد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی بیویدم... البتّه نه راه به سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم. به ضرورت عزیمت مصمّم گشت بر آن که علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا ببینتی صادق و دلپذیر به دست آید. این اجتهاد به جای آوردم و شرایط بحث اندر آن به رعایت رسانیدم و هر طایفه‌ای که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجّت مخالفان می‌گشتند به هیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی.»<sup>(۱)</sup> این فکر حیرت و تردّد،

۱- کلیده و دمنه، به اهتمام عبدالعظیم قریب، چاپ چهارم، ص ۴۳ - ۴۲ مقایسه شود با چاپ مجتبی مینوی، ص ۴۸.

بعدها در عهد مسلمانان نیز باقی ماند و کسانی پدید آمدند که به سبب حیرت و تردّد به زندقه متّهم شدند.

اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران می‌داشت تنها بدعت‌های شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیز در کار دعوت مردم گرم بودند، از یک سوی دین عیسی و از سوی دیگر آیین بودا، دین زرتشت را در میان گرفته بود.

### آیین عیسی

آیین عیسی از دوره اشکانیان باز در بین مردم ایران پراکنده می‌گشت. در دوره ساسانی، تیسفون اسقفی داشت و بسی از خاندان‌های نام‌آور، به آیین ترسایی گرویده بودند. پادشاهان ساسانی از وقتی که روم آیین عیسی را پذیرفت ترسایان را بس پرخطر می‌شمردند و به آزار و تعقیب آنها می‌پرداختند. مغان و موبدان نیز همواره آنان را بدین کار تشویق می‌کردند. بعضی مانند یزدگرد اول و خسرو پرویز با این پرستندگان صلیب، با لطف و نرمی رفتار کردند. اما هر روز جسارت و توقّع ترسایان، افزوده می‌شد و کار را سخت می‌کرد. در دوره یزدگرد یک بار کشیشی، نامش هاشو، در شهر هرمزد ارشیر خوزستان، آتشکده‌یی را که در مجاورت کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حدّ سبب خشم موبدان و بزرگان می‌گشت. بار دیگر در ری نرسی نام ترسایی، در آتشکده‌یی رفت و آتش را خاموش کرد. آنجا را نمازخانه ترسایان نمود و به عبادت ایستاد. این کار نیز از اسبابی بود که یزدگرد را از مهر و علاقه‌یی که نسبت به ترسایان می‌ورزید پشیمان می‌کرد. در مآخذ سریانی و رومی داستان‌هایی هست که از فشار و آزار نسبت به ترسایان ایران حکایت می‌کند. معهذ از همان مآخذ، این نکته نیز برمی‌آید که آیین ترسا در آن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است. حتّی سختگیری‌های موبدان، مانع از انتشار سریع آن در بین طبقات مختلف مردم نبوده است.<sup>(۱)</sup>

۱- در باب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رک به کتاب Labour که وصف آن در مآخذ آمده است.

## آیین بودا

از جانب مشرق نیز آیین بودا هر روز انتشار می‌یافت. در بلخ و سغد و بلاد مجاور چین و هند، همواره زاهدان و سیاحان بودایی به نشر و بسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. در آخر دوره ساسانیان سرگذشت عبرت‌انگیزی از بودا تحت عنوان بوذا سف و بلوهر در بعضی از بلاد ایران انتشار داشت. گذشته از آن، چنان‌که از مآخذ برمی‌آید بودا، یا یکی از شاگردان او کتابی نیز به فارسی داشته است.<sup>(۱)</sup> آیین شمینی که در ترکستان و سغد رایج بوده است نیز صورتی از آیین بودایی به‌شمار می‌آید. محققان معتقدند آیین بودا، بدان‌گونه که در سغد رواج داشته در حقیقت تابع مراکز بودایی بوده است. بیشتر متون سغدی، که تاکنون به چاپ رسیده و منتشر شده است یا از روی کتب دینی چینی ترجمه شده است و یا اصل آنها از هندی به چینی نقل شده است. به‌رحال در بلخ و سغد و ترکستان، آیین بودا به‌وسیله سیاحان و زاهدان چینی و هندی منتشر می‌شده است و کتابهایی نیز در باب آیین بودا و سرگذشت او به فارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته است.<sup>(۲)</sup>

## مشاجرات فلسفی

باری آیین زرتشت، در پایان دوره ساسانی، بر اثر بدعتهای دینی و در نتیجه فساد و انحطاط موبدان قوی، ضعیف گشته بود. نفوذ آیین عیسی و آیین بودا، نیز از دو جانب: شرق و غرب، آن را در میان گرفته بود و هر روزش ضعیف‌تر می‌کرد. شاید اگر اسلام از راه جزیره العرب نمی‌رسید، آیین زرتشت در برابر نفوذ این دو دین خود را یکسره باخته بود. اما اسلام با روح تازه و با تیغ آخته، از راه در رسید و کارها از لونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگر را خاضع کرد و طومار همه را درنوردید. از دینهایی که در ایران رایج بود آنها که اهل کتابی بودند یا مسلمانی

۱- خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ص ۲۵، طبع مصر، ۱۳۴۲.

۲- رک: مقاله P. Demieville, Benveniste در مجله ژورنال آزیاتیک سال ۱۹۳۳ - شماره ۲۲۳.

پذیرفتند و یا جزیه برگردن گرفتند. آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند و یا مسلمانی را گردن نهادند. با قدرت و استیلاي اسلام، ذمی‌ها را که جزیه پذیرفته بودند، البته یارا و حق آن نبود که به نشر و اشاعه دین خویش بپردازند. مدتها هرگونه، تخلف از حدود را عربان، با شمشیر و تازیانه جزا می‌دادند.

آیین زرتشت را مسلمانان، به نام مجوس شناختند و پیروان آن را به دستور پیغمبر در شمار اهل کتاب پذیرفتند<sup>(۱)</sup> ازین رو، از آنها جزیه قبول کردند و معامله‌یی را که با کفار و مشرکان روا می‌داشتند با آنان نمی‌کردند. با این همه، البته اجازه بحث و گفتگو نیز به آنها داده نمی‌شد و هیچ‌گونه حق نشر و تبلیغ آیین خویش را نداشتند. در مقابل بانگ اذان که از مناره‌های مسجد برمی‌خاست، سرود مغ نمی‌توانست اوج بگیرد و در برابر آنچه قرآن می‌گفت، گائۀ زرتشت را جای خودنمایی نبود. مدتها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرصت آن را یافتند که در برابر فقها و متکلمان مسلمان بنشینند و سخن بگویند. این آزاداندیشی در دوره خلفای نخستین عباسی، خاصه در دوره مأمون پدید آمد. با این همه قبل از آن نیز پاره‌یی عقاید و آرای دینی که مخصوص مجوس بود، در بین مسلمانان بیش‌وکم رواج یافته بود. در حقیقت، حتی آن عده از ایرانیان که به طیب خاطر، آیین مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را از موارث و سنن دینی گذشته خویش بکلی خالی سازند. از این رو عجب نیست که بعضی عقاید و آرای دیرین اجدادی را نیز، با آیین جدید آشتی داده و به هم آمیخته باشند.

### فلسفهٔ تنوُّیت

از جمله به‌نظر می‌آید که بحث در باب قدر تا اندازه زیادی از افکار مجوس ناشی شده باشد. این که از قول پیغمبر دربارهٔ قدریّه گفته‌اند که قدریّه مجوس این امت بشمارند نیز حکایت ازین دارد که علمای اسلام از آغاز امر متوجّه ارتباط عقاید قدریّه با مذهب مجوس بوده‌اند. اساس عقیدهٔ قدریّه، برین نکته بود که انسان

۱- بلاذری، ص ۷۱.

فاعل کارهای خویش است و نباید کرده‌های خویش را به خواست خدا حواله کند. این نکته در حقیقت یک نوع ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت و اساس آن تجزیه بین مبدأ خیر و مبدأ شر محسوب می‌شد. این فکر را در آخر عهد بنی امیه، معبد جهانی منتشر کرد و چنان که در کتابها نقل کردند وی نیز این را از یک ایرانی، نامش سنوبیه، پذیرفته بود. البته بعدها، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن را با قرآن و حدیث نیز سازگار کنند. اما تأثیر و نفوذ آیین مجوس را در ایجاد این فکر، به آسانی انکار نمی‌توان کرد. بعضی از محققان، معتقدند که مسأله اختصاص امامت برای علی و اولاد او، که اساس مذهب شیعه است نیز، ناشی از عقاید و افکار عهد ساسانی است که فرقه‌خدایی و حق سلطنت را تنها از آن ساسانیان می‌دانسته‌اند. شاید بیان این مطلب، به این صورت خالی از مبالغتی نباشد لیکن این قدر هست که فکر نص امامت، از جانب خدا برای ایرانیانی که به فرقه‌خدایی معتقد بوده‌اند از فکر اجماع و انتخاب خلیفه قطعاً معقول‌تر بوده است. با این همه، اگر نیز این دعوی درست نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌ای از عقاید و آرای مجوس مایه نگرفته باشد، این قدر هست که در آیین مسلمانی بسیاری از آداب و عقاید وجود داشت که با عقاید کهنه مجوس سازگار بود. درست است که یزدان و اهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فرود آمده بودند و ملکوت آسمانها دیگرگونه گشته بود، اما باز در ورای این دگرگونی‌های ظاهری، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان به چشم مردم، مانوس و آشنا می‌نمود. الله و ابلیس هرچند با هورمزد و اهرمن یکی نبود، اما باز نام آن دو، مبدأ خیر و شر را به خاطر می‌آورد. قصه ابراهیم و داستان آتش نمرود نیز یادآور زرتشت و آتش پاک بود. جهنم و بهشت و قیامت و صراط می‌توانست عقاید و آرای کهن را که دوزخ و چینوت از آن نمونه‌یی بود، به یاد آورد. نمازهای پنجگانه نیز تنها از آن مسلمانان نبود، در آیین زرتشت نیز توصیه شده بود. در این صورت مردم، یعنی عامه خلق، که مانند موبدان و هیربدان نگهبانان آتش مغان نبودند، به آسانی می‌توانستند کیش تازه را که از دیار عرب فراز آمده بود بپذیرند. نفرت و بیزاری از

موبدان و کثرت حیرت در کار اهل بدعت، نیز آنان را به قبول مسلمانی ترغیب می‌کرد. با این همه آن عده که از قبول آیین جدید روی برمی‌گذاشتند در ذمهٔ اسلام بودند. آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند. مسلمانان، آنها را در ادای مناسک دین خویش آزاد می‌گذاشتند اما دیگر به آنها اجازه نمی‌دادند که با نشر عقاید و مذاهب خویش با قرآن و اسلام به جنگ برخیزند. خلفای اموی، درین کار بیشتر سختگیری می‌کردند هرگونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بوی بدعت می‌داد به شدت محکوم می‌کردند. سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود؛ زیرا اکثر امویها به دین علاقه‌ای نداشتند. لیکن با هر اندیشهٔ تازه و هر فکر آزادی بدان جهت مبارزه می‌کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالی می‌تراوید و نزد آنها موالی برای سیادت عرب خطری بزرگ به‌شمار می‌آمدند. معبد جهنی، رایی را که در باب قدر داشت از سنبویهٔ ایرانی گرفته بود و حجاج بن یوسف، ظاهراً به همین سبب او را کشت. دربارهٔ غیلان دمشقی که نیز همین رأی را داشت بنی‌امیه هم رفتاری سخت خشونت‌آمیز کردند. جهم بن صفوان هم که عقیدهٔ جبر را آورده بود از مردم ترمذ خراسان بود و بدعت او نیز به سختی کیفر یافت. بدین‌گونه بنی‌امیه با همهٔ بی‌قیدی که در کار دین داشتند، با شدتی و خشونت تمام، از نشر هرگونه فکری که منسوب به موالی بود جلوگیری می‌کردند.

### زنداقه

خلفای نخستین بنی‌عباس، نیز درین کار خشن و سخت‌گیر بودند. در عهد منصور و مهدی، بسیاری از موالی و غیرموالی به تهمت زنداقه کشته شدند. با این همه، شواهد و قراین بسیاری هست که نشان می‌دهد از اواخر عهد بنی‌امیه، بقایایی از مجوس و مانویان، در نهان به نشر عقاید خویش می‌پرداخته‌اند. زنداقه ظاهراً بیش از دیگر فرقه‌ها، درین مورد به کوشش برخاسته‌اند. شیوهٔ تبلیغ این زنداقه در وهلهٔ اول، ایجاد شک در مبانی دینی و اخلاقی مسلمانان بود. به همین جهت در محیط فسادآلود و تبه‌کار حکومت بنی‌امیه، آنها زودتر از دیگر فرقه‌ها مجال جنبش

و کوشش یافتند. زندقه، ظاهراً دنبالهٔ تعالیم مانی بود اما اساس آن بر شک و تردید نسبت به همهٔ ادیان قرار داشت. ازین رو بود، که هرکس در عقاید و مبانی دین شک داشت با زنداقه مربوط و یا دست‌کم به آنها منسوب بود. در حکومت بنی‌امیه، این‌گونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگر امکان رواج و انتشار داشت. عبت نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی، ولید بن یزید با آراء و عقاید زنداقه روی موافق نشان داد و به زندقه تظاهر کرد. در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریها و دل‌مشغولیهای خلفا تا حدی محیط آزادی برای نشر آرای زنداقه فراهم آورده بود. به همین سبب در بصره و بغداد، پیروان مانی و سایر آزاداندیشان و بی‌دینان، به نشر مذاهب خویش و ایجاد شک و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند. در عهد منصور و مهدی کوشش و فعالیت آنها سخت‌تر و خطرناک‌تر گشت و خلفا را به چاره‌جویی واداشت.

در حقیقت، زنداقه هم مسلمانی را تهدید می‌کردند و هم خلافت را به خطر می‌افکندند. اساس خلافت و حکومت عربی بر دین و قرآن استوار بود و آنها این همه را منکر بودند. ازین رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هر دو مضر می‌شمردند. دربارهٔ قرآن، سخن به نیکی نمی‌گفتند آنچه را مفسران، محکومات و متشابهات قرآن می‌گفتند قبول نداشتند. ادعا می‌کردند که در قرآن سخنان متناقض هست و بعضی از آیات را با بعضی دیگر متناقض می‌شمردند.<sup>(۱)</sup> بعضی از آنها سخنانی هم از خود می‌ساختند و آن سخنان را در برابر کتاب خدا می‌نهادند. آداب و مناسک دینی را نیز به دیدهٔ استهزاء می‌دیدند. یزدان بن باذان در مکه بود، طواف مردم را برگرد حرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاوان را مانند که به پای خویش خرمن را کوبند.<sup>(۲)</sup> زندیق دیگر وقتی با جعفر صادق مناظره می‌کرد پرسید که این روزه و نماز را سود چیست؟ امام گفت که اگر قیامتی باشد ادای این فرایض ما را سود دهد و اگر نباشد از به‌جای آوردن این اعمال زیانی به ما نرسد.<sup>(۳)</sup> این‌گونه

۲- طبری، ج ۱۰، ص ۵۴۸.

۱- ملطی، التنبیه والرد، ص ۴۴-۴۳.

۳- رک: بحار الانوار، ج ۴.

سخنان که زنداقه می‌گفتند البته گستاخانه و خطرناک بود. عبث نیست که خلفای عباسی، خیلی زود متوجه خطر گشتند و با آن به مبارزه برخاستند. از صاحب‌نظران و آزاداندیشان آن عهد، کسانی نیز به اتهام زنداقه هلاک شدند اما قراین و اسناد حکایت دارد که دعوت و تبلیغ زنداقه از عهد منصور شدت و قوت تمام داشته است.

### عبدالله بن مقفع

از جمله کسانی که درین دوره به تهمت زنداقه گرفتار گشتند و سرانجام کشته شدند ابن مقفع و بشار بن برد را نام می‌توان برد. عبدالله بن مقفع از مترجمان و نویسندگان بزرگ زبان عربی به شمار است، اما خود ایرانی بود، روزبه نام پسر دادویه، از مردم شهر جور فارس. در باب زنداقه او نیز روایتهای بسیار در کتابها هست. گفته‌اند کتابی در برابر قرآن ساخت و از قول مهدی خلیفه آورده‌اند که گفته است کتابی در زنداقه ندیدم الا که اصل آن از ابن مقفع بود. ابوریحان بیرونی هم آورده است که چون ابن مقفع کلبله و دمنه را از زبان پهلوی به تازی نقل کرد، باب برزویه را که در اصل کتاب نبود بر آن افزود تا در عقاید مسلمانان شک و تردید پدید آورد و آنان را برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازد.

از آنچه درباره سرگذشت ابن مقفع در کتابها نقل کرده‌اند برمی‌آید که وی به زنداقه تمایل داشته است. سفیان بن معاویه، امیر بصره نیز که او را به وضعی سخت فجیع هلاک کرد بر او تهمت زنداقه نهاد. اما حقیقت آن است که او بیش از هر چیز قربانی رشک و کینه دشمنان خویش شده است. نوشته‌اند که این سفیان از ابن مقفع آزاری داشت و همواره مترصد بود تا او را فرو گیرد. منصور خلیفه نیز از ابن مقفع کینه‌ی داشت و سفیان را بر ضد وی برمی‌آغالید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسنده زندیق را فرو گرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را یک‌یک بریدند و در پیش چشم او به آتش ریختند. از سخنانی که در کتابها از ابن مقفع نقل کرده‌اند برمی‌آید که وی مانند دیگر زنداقه به ادیان با دیده حرمت نمی‌دید. اگر قول ابوریحان در این که وی باب برزویه را از خود بر کتاب کلبله

افزوده است درست نباشد باز قرآینی هست که نشان می‌دهد ابن مقفع دربارهٔ ادیان و مذاهب با نظر شک و تردید می‌نگریسته است. از جملهٔ این قرآین، رساله‌یی است از آثار وی که جهت منصور فرستاده است و رسالهٔ الصّحابه نام دارد. درین رساله پس از آن که در باب خراسانیان و نگهداشت آنها توصیه و تأکید بسیار می‌کند، می‌گوید که در احکام فقهی، تناقض و اختلاف فراوان است. و بسا که دربارهٔ یک امر دو حکم متناقض صادر می‌شود. سپس از خلیفه می‌خواهد که درین باب چاره‌یی بیندیشد و نامه‌یی به قضات خویش بنویسد تا از روی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شک و حیرت که در «باب برزویهٔ طبیب» هست و از ارکان مهم عقاید زنادقه نیز بوده است، هویداست و نشان می‌دهد که نویسنده بیش از آن که در پی چاره‌جویی باشد قصدش عیب‌جویی است. به هر حال، ابن مقفع اگر نیز از زنادقه بوده است، مانند آن دسته از زنادقه که بی‌دینی و آزاداندیشی را نوعی ظرافت و تربیت تلقی می‌کرده‌اند نبوده است و از این رو به اندازهٔ بشّار بن برد و ابان بن عبد الحمید به زندقه تظاهر نمی‌کرده است. بلکه سعی داشته است از راه ترجمهٔ کتابها و نشر رساله‌های علمی و ادبی، مسلمانان را با افکار تازه آشنا کند و آنان را در عقاید و آرای دینی خویش به تردید و شک اندازد.

### بشّار بن برد

اما بشّار زندقه را به مثابهٔ نوعی شیرین‌کاری و هنرنمایی تلقی می‌کرد و از تظاهر بدان نیز ابا نداشت. بشّار بن برد، شاعری نابینا، از مردم طخارستان بود. در غزل‌سرایی شهرتش بدانجا کشید که زنان به خانه‌اش می‌رفتند تا اشعارش را فرا گیرند و خنیاگران جز به سرود او تغنی نمی‌کردند. پارسایان آن عهد می‌گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور، فسق و فجور و گناه و شهوت را رایج نمی‌کند. این مایه ذوق و هنر را بشّار در نشر زندقه نیز به کار می‌برد و پیداست که شعر او از اسباب عمدهٔ شیوع زندقه به‌شمار می‌آمده است، واصل بن عطا که از بزرگان معتزله به‌شمار است درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین و



سخت‌ترین دامهای شیطان است.» از جمله عقایدی که بشار آشکارا تعلیم و تلقین می‌نمود یکی این بود که وی آتش را که مظهر روشنی و معبود مجوس و زنادقه به‌شمار است بر خاک که سجده‌گاه مسلمانان و سرشت مایه فطرت انسان محسوب می‌شد رجحان می‌نهاد و این بیت او مشهور است، که می‌گوید:

الارض مظلمة و النار مشرقة و النار معبودة مذکانت النار

و حتی شیطان را که از آتش آفریده بود بر آدم که از خاک برآمده بود برتری می‌نهاد و این‌گونه سخنان که طعنی و تحقیری در عقاید مسلمانان بود سبب شد که او را به زندقه متهم دارند و سرانجام مهدی خلیفه، به سبب هجوی که بشار در حتش گفته بود وقتی به بصره رفت بفرمود تا او را بگیرفتند و چندان تازیانه زدند که از آن هلاک شد.

### انتشار زندقه

گذشته از بشار و ابن مقفع چندتن دیگر از گویندگان و نویسندگان زبان تازی به زندقه متهم بودند و حتی کتابهایی نیز در تأیید و اثبات آیین مانی و مرقیون و بردیسان تألیف کردند. بعضی از آنها را مهدی کشت. از آن جمله عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که آیین مانی داشت و در نشر آن اهتمام می‌ورزید و در اثبات آیین خویش با مخالفان، آشکارا مناظره می‌کرد. چنان‌که بعضی از مناظره‌هایی را که او با ابوالهدیل علاف از معتزله بغداد، داشته است در کتابها نقل کرده‌اند. وی نیز به دست مهدی خلیفه، کشته شد، در حقیقت زندقه بیش از سایر مذاهب ایران قدیم در دوره خلفا رواج یافت. زیرا مذهبی بود که بیشتر آزاداندیشان و کسانی که می‌خواستند تن به زیر بار هیچ دینی ندهند آن را با ذوق خود سازگار می‌یافتند. بسی نیز، تنها برای ظرافت و خوشگذرانی، آن را پذیرفتار می‌شدند. گذشته از آن مخصوص موالی نبود و اعراب نیز از قدیم با آن آشنا بودند. اعراب به واسطه مردم حیره با زندقه آشنایی داشتند و عراق نیز خود از قدیم یکی از صحنه‌های ظهور آیین مانی به‌شمار می‌آمد. بدین‌گونه، در آغاز دوره خلفای بغداد، زندقه در بین بسیاری



از روشن‌رایان و آزاداندیشان عصر رواجی داشت. گذشته از کسانی که به این اتهام کشته شدند کسانی نیز بودند که به زندقه منسوب بودند اما در اظهار آن مبالغه نمی‌کردند و بدین جهت گرفتار نشدند. از شاعران و گویندگان عربی درین دوره، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که به زندقه و مجوسی منسوب و متهم بوده‌اند و اخبار آنها را در کتابهای تاریخ و ادب می‌توان خواند. آنچه خلفا را وامی‌داشت که به آنها در پیچند این نکته بود، که زنداقه با اصرار و الحاح تمام می‌کوشیدند مردم را نسبت به همه ادیان بدگمان و بی‌اعتقاد کنند. جز مانی تمام کسانی که به پیغمبری نامبردار گشته‌اند، نزد آنها دروغگو بودند. این نکته را البته خلفای مسلمانان نمی‌توانستند تحمل کنند. علی‌الخصوص که قرآن، مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما درباره مانویان سخنی از این‌گونه در قرآن نیامده بود. بدین سبب مهدی خلیفه و جانشینان او در رفع زنداقه سخت به کوشش برخاستند. چنان که مهدی، کسی را برگماشت تا زندیقان را بجوید و بکوبد و او را «صاحب‌الزنادقه» نام گذاشت<sup>(۱)</sup> نیز پسر خویش را وصیت کرد که چون به خلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد و از پای ننشیند.<sup>(۲)</sup> هادی در تعقیب این طایفه جد بسیار به خرج داد. هارون نیز از تعقیب آنها باز نماند و در سال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواری و فراری را امان داد، این امان را شامل زنداقه‌یی که از بیم او روی درکشیده بودند نکرد.<sup>(۳)</sup> در عهد مأمون نیز یکی را از رؤسای آنها، نامش یزدان‌بخت، از ری بخواست و بفرمود تا در حضور او علما با وی مناظره کنند. یزدان‌بخت زنهار خواست تا به آزادی با علمای مسلمان مناظره کند اما در مناظره فرو ماند. مأمون گفت ای یزدان‌بخت اسلام بیار که اگر زنهارت نداده بودم اکنون تو را می‌کشتم. گفت ای امیرالمؤمنین سخن تو مقبول است اما دائم که تو از آن کسان نیستی که مردم را به ترک آیین خویش واداری.<sup>(۴)</sup> با این همه مأمون درباره زنداقه کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند که در تعقیب این طایفه شیوه خلفای پیشین را داشت. وقتی به او خبر آوردند که ده تن از زنداقه

۲- طبری، ج ۱۰، ص ۴۲.

۴- الفهرست، ص ۴۷۳.

۱- طبری، ج ۱۰، ص ۹.

۳- طبری، ج ۱۰، ص ۵۰.

پدید آمده‌اند و مردم را به آیین مانی می‌خوانند بفرمود تا آنان را فرو گیرند و به حضرت وی فرستند طفیلیی شکم‌خواره چون این ده تن را بدید که به جایی می‌روند پنداشت که آنان را به سوری می‌برند. در میان آنها درآمد و چون آنها را به کشتی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدن و او را با آن ده تن زنجیر کردند و بند نهادند. طفیلی سخت بترسید و از قوم پرسید که شما کیانید و این بند و زنجیر چرا بر شما نهادند؟ قوم حال خویش بگفتند و از وی پرسیدند که تو در میان ما چگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم چون شما را با هم دیدم پنداشتم که به دعوتی می‌روید خویشان در میان شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشتی به بغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، یک‌یک را بخواند و از آنها خواست که مانی را لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت. پس روی به طفیلی کرد و نام و نشان او باز پرسید. مرد حال و کار خویش بازگفت مأمون بخندید و از او درگذشت.<sup>(۱)</sup>

### مأمون و مجالس مناظره

با این همه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها می‌کرد ازین نرم‌تر و ملایم‌تر بود. در حقیقت روزگار مأمون، دوره تجدید بحثها و جدلهای دینی در بین اهل کتاب بود. مجالس مناظره‌ای که بیشتر در حضرت او تشکیل می‌شد پیروان ادیان، خاصه موبدان را مجال داد که در اثبات عقاید خویشان به گفتگو برخیزند و با علمای اسلام مناظره کنند. درین مناظره‌ها، نبرد تازه‌یی بین موبدان مجوس با متکلمان مسلمان درگرفت. نبردی که در روشنی عقل و دانش بود و زور و شمشیر در آن مداخله‌یی نداشت.

به سبب عنایتی که مأمون، به پژوهش و جستجو در عقاید و آراء داشت، پیروان مذاهب و ادیان را یک چند آزادی داد تا به بحث و گفتگو پردازند. متکلمان و حکیمان نیز که با معارف یونانی و ایرانی و هندی آشنایی داشتند با اصحاب

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۰، چاپ مصر.

حدیث و رأی به بحث و جدل برخاستند و در آنچه به عقاید مربوط است سخنان تازه پدید آمد. در باب انسان که خود قدرتی و اختیاری دارد یا ندارد و در باب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث و جدل درگرفت. درباره ادیان و مذاهب نیز که کدام با دانش و خرد سازگار هست و کدام سازگار نیست مباحثه پدید آمد. پیروان ادیان و صاحبان عقاید با یکدیگر به بحث و مناظره برخاستند. اینگونه مناظره‌ها را مأمون دوست می‌داشت و در جستجوی حقیقت، وسیله‌ی مؤثر می‌شمرد. بدین سبب تیغی را که خلفا بر روی صاحب‌نظران کشیده بودند در غلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علما و متکلمان اسلام به بحث و مناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبه بر خصم به حجّت باشد نه به قدرت، زیرا غلبه‌ی بی‌حجّت قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌ی بی‌حجّت حاصل شود هیچ چیز نمی‌تواند آن را از میان ببرد<sup>(۱)</sup> به همین سبب بود که مأمون به مناظره و مباحثه عنایتی خاص داشت و با متکلمان و محققان همواره نشست و برخاست می‌کرد. نوشته‌اند که روزهای سه‌شنبه دانشمندان و صاحب‌نظران، از اهل مقالات و ادیان در بارگاه خلافت جمع می‌آمدند. حجره‌ی خاص برای آنان می‌آراست طعام می‌خوردند و دست می‌شستند و مجمرها می‌سوختند. آنگاه به انجمن مباحثه می‌رفتند. مأمون ایشان را نزد خود جای می‌داد و مناظره آغاز می‌شد. در مناظره با نهایت آزادی سخن می‌گفتند و شامگاهان دیگر بار طعام می‌خوردند و می‌پراکندند<sup>(۲)</sup> درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضر می‌آمدند. از جمله کسانی مانند آذرفرنبغ پیشوای زرتشتیان و یزدانبخت پیشوای مانویان حاضر می‌گشتند. در بعضی از این‌گونه مجالس‌ها که در خراسان تشکیل می‌شد نیز علی بن موسی الرضا (ع) شرکت داشت. در کتابها پاره‌ی از مناظراتی که درین مجالس واقع می‌گشت ضبط کرده‌اند. آنچه از اخبار کتابها برمی‌آید این است که این‌گونه مجالس بازار بحث و جدل در مسائل مربوط به علم کلام و عقاید را

۱- تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۸۶ به نقل از خاندان نویختی، ص ۴۲.  
 ۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۷، چاپ مصر.

سخت گرم کرد و پیروان ادیان و مذاهب را واداشت که در تأیید مذاهب خویش و ردّ شبهات منکران کتابها و رساله‌ها بنویسند.

### مناظرهٔ ثنوی

در آن هنگامه‌یی که بین ارباب عقاید و مذاهب درین دوره درگرفته بود، ناچار مزدیسنان و مجوسان نیز فرصت یافتند تا در مباحثات شرکت کنند. شرکت در این مباحثات سبب شد که موبدان در باب اسلام و قرآن نیز به بحث و گفتگو پردازند و در درستی یا نادرستی عقایدی که بیش از یک قرن پیش، آیین زرتشت را خاضع و مقهور خویش کرده بود به جدل و نظر پردازند. نمونه‌ای از این‌گونه مناظرات را که بین زرتشتی‌ها و علمای مسلمان روی داد در کتابها می‌توان دید. از جمله نوشته‌اند که در حضرت مأمون یکی از هیربدان مهین، با حضرت رضا (ع) مناظره می‌کرد «حضرت از وی پرسید حجت تو در باب زرتشت که او را پیغمبر می‌دانی چیست؟ هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش از وی نیاورده بود و چیزها بر ما روا ساخت که جز او کس روا نداشته بود. حضرت رضا گفت آیا این چیزها را که از او می‌گویند نه از اخبار پیشینیان به شما رسیده است؟ هیربد گفت: همچنین است. رضا گفت: امت‌های دیگر جهان نیز همین‌گونه‌اند چه آنها نیز اخباری را که در باب پیغامبران خویش چون موسی و عیسی (ع) و محمد (ص) دارند از گذشتگان دریافته‌اند. پس سبب چیست که شما زرتشت را از راه اخبار گذشتگان می‌شناسید و به پیغامبری او خستو شده‌اید و دعوی دارید که آنچه او آورده است کس مانند آن نیاورده است، اما دعوی پیغامبران دیگر را که نیز اخبار آنها هم از راه گذشتگان رسیده است باور نمی‌دارید؟ هیربد در جواب فرو ماند و از جای برفت»<sup>(۱)</sup> نمونه دیگر از این‌گونه مناظره‌ها گفتگویی است که بین مأمون با یک تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدین‌گونه آورده‌اند که: «به روزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذاهب را مناظره کردند تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب

۱- عیون اخبارالرضا، باب ۱۲.

ثنوی داشت و بر این مذهب مناظره می‌کرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره او، آن مرد چون در سخن آمد گفت عالمی بینم پر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک و بد، هرآینه هر یک را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکنند که یک صانع نیکی کند و همو بدی کند و مانند این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یک زمان خاموش بود، آنگاه از او پرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آن است که صانع دو است یکی صانع خیر و یکی شر و هر یکی را فعل و وضع او پیداست، آن که خیر کند شر نکند و آن که شر کند خیر نکند. مأمون گفت هر دو به افعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هر دو به افعال خویش قادرند و صانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیر خواهد که همه او باشد و صانع شر نباشد یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد به خواست و مراد ایشان باشد یا نی؟ گفت نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیر ماند، آنگاه فرمود تا او را کشتند و همگان بر مأمون ثنا گفتند.<sup>(۱)</sup> نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون در پایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت به مانویان می‌کرده است شباهت دارد بعضی از محققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را با یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند،<sup>(۲)</sup> در صورتی که مأمون یزدان بخت را نکشت و امان داد و کشته شدن این ثنوی نیز در پایان حکایت مجعول و نامناسب به نظر می‌آید و احتمال دارد که به کلی آفریده خیال نویسنده و زاده آرزو و تعصب او باشد. اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی با مأمون روی می‌دهد بر پایه عقاید زرتشتی است و در کتابهای پهلوی نظیر دارد. پیداست که در این‌گونه مناظرات آنچه بیشتر خاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشته است مسأله خیر و شر است. نگرانی قوم از آن است که افعال شر را

۱- بیان‌الادیان، چاپ عباس اقبال، ص ۱۸. ۲- عباس اقبال، حواشی بیان‌الادیان، ص ۵۸.

به خدا نسبت چگونه توان داد؟

### گزارش گمان شکن

در کتاب پهلوی «شکند گمانیک و چار»<sup>(۱)</sup> که ظاهراً اندکی بعد ازین تاریخ تألیف شده است، سخنانی هست که نشان می دهد موبدان در این کار تا چه حد به حیرت و تردّد بوده اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه را به خدای خیر و نیکی بتوان نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویرپذیر نبوده است آیا خدایی که نیکی ها و زیبایی های جهان را آفریده است زشتی ها و بدیها را نیز همو به جهان هدیه کرده است؟ اگر خدای جهان آفریدگار زشتی و بدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان و عاری از نیکی و رحمت باشد و اینها نقص است و خدایی که باید وجود کامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می تواند برتابد؟<sup>(۲)</sup> در بحثی که بین ثنوی با مأمون روی داده است این اندیشه که در شکند گمانیک و چار اساس بحثی واقع شده است بی گمان یکی از مهم ترین دشواریهایی بوده است که مزدیسنان و ثنویان را در پذیرفتن آیین مسلمانان گرفتار تردید می نموده است. می پرسیده اند که اگر خدا را، آنچنان که مسلمانان می گویند نظیری و مانندی نیست او را غالب و قاهر خواندن چه روی دارد؟<sup>(۳)</sup> ازین گذشته، خدایی که یگانه و بی ضدّ و نظیر باشد نزد مزدیسنان تصوّرش آسان نبود. می گفتند چنین خدایی اگر خردمند و خرسند است برای چه بدی و زشتی را مجال ظهور می دهد و اگر خود نیکی را بر بدی رجحان می نهد، سبب چیست که ناپاکان و بدکاران درین جهان برتری دارند؟<sup>(۴)</sup> اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را بر مردم می گمارد؟<sup>(۵)</sup>

۱- این کتاب را West به انگلیسی (۱۸۸۵) و de Menasce به فرانسوی (۱۹۴۵) ترجمه کرده اند. صادق هدایت نیز ترجمه ای به فارسی از آن دارد.  
 ۲- شکند گمانیک و چار، فصل ۱۱ بند ۱۶ - ۱۳.  
 ۳- همان کتاب، همان فصل، ۲۶ - ۲۰.  
 ۴- همان جا ۳۶ - ۳۰.  
 ۵- همان جا، ۴۴ - ۳۷.

بر این‌گونه ایرادها، علمای اسلام مانند ابوالهذیل و نظام، پاسخهای درست و دقیق می‌دانند که در کتابهای کلام آمده است. اما این‌گونه ایرادها که در کتاب شکند گمانیک و چار بر علمای اسلام وارد آمده است نموداری از مناظراتی است که از آغاز دوره بحث و مناظره بین مزدیسنان و مسلمانان رواج داشته است. وسعت مشرب مأمون و سهل‌انگاری و مسامحه‌یی که در رفتار با مزدیسنان و سایر فرقه‌ها داشت، اندک‌اندک به آنها جرأت داد که بر مطالب قرآن نیز اعتراض کنند و آن سخنان را متناقض و متضاد بشمرند. نمونه این‌گونه اعتراضات را در «شکند گمانیک و چار» می‌توان یافت و این اعتراضات را می‌توان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق و خرد با عربان و مسلمانان می‌کرده‌اند. یک‌جا درین کتاب چنین آمده است «در کتاب آسمانی آنها، در باب کرفه<sup>(۱)</sup> و گناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید. می‌گوید «کرفه و بزه هر دو از من است دیو و جادو نتوانند کس را زیان رسانند. هیچ‌کس دین نپذیرد و نیکی نوزد جز آن که خواست من باشد و هیچ‌کس به کفر نگراید و به بدی درنیفتد الا که من خواسته باشم» در همان کتاب بسا که زبان به شکایت گشاید و بر آفریدگان نفرین نماید که چرا بدی خواهند و گناه کنند... این از خواست و کردار خود اوست و با این همه مردم را به سبب این گناهها و بدیها به شکنجه دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد. جای دیگر می‌گوید که «من خود، مردم را به گمراهی می‌کشانم چه اگر بخواهم توانم آن که آنان را به راه راست آورم اما خواستار آنم که اینان به دوزخ روند» و باز به دیگر جای گوید که «مردم خود عامل بزه و کهنده گناه باشند...»<sup>(۲)</sup> اینها نمونه‌یی است از آنچه مزدیسنان، در مبارزه با علمای اسلام و جهت اثبات برتری آیین خویش می‌گفته‌اند. لیکن، زبان متکلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها، در رفع و رد این شبهه‌ها و ایرادها توفیق و پیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد. اما این سخنان، نشان می‌دهد که موبدان و هیربدان زرتشتی حتی در بحبوحه قدرت و عظمت اسلام هروقت مجال سخن می‌یافته‌اند با آن به مبارزه برمی‌خاسته‌اند و در رد آن احتجاج

۱- کرفه یعنی ثواب.

۲- شکند گمانیک، فصل ۱، بند ۲۶۵-۲۶۴.



می‌کرده‌اند و این احتجاجات، اگر خود پایه‌درستی ندارد اما حکایت از نبردی می‌کند که در روشنی دانش و خرد بین ایرانیان و تازیان درگیر بوده است. اما مناظره علمای زرتشتی فقط به بحث با متکلمان مسلمان منحصر نبوده است با جهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته‌اند. نمونه‌ای از این مناظره‌ها را نیز در کتاب «شکند گمانیک و چار» می‌توان یافت. از اینها برمی‌آید که مجوس در دوره اسلام نیز، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل نبوده‌اند و درین کار نیز شوری و علاقه‌ی داشته‌اند.

### گجستک ابالیش

از آن جمله مناظره‌ی که بین آذرفرنبغ، موبد بزرگ زرتشتی با گجستک ابالیش زندیق که از مانویه یا دهریه بوده است حکایت از آزادی آنها در نشر عقاید خویش، در عهد مأمون می‌کند. رساله کوچکی درین باب به زبان پهلوی باقی است که داستان این مناظره را دارد<sup>(۱)</sup> درین رساله، ابالیش که از آیین زرتشت بازگشته است در حضرت مأمون با آذرفرنبغ موبد زرتشتی مناظره می‌کند و هفت ایراد بر سبیل سؤال طرح می‌کند. اما پاسخهایی که آذرفرنبغ می‌دهد به قدری جالب و درخشان است که مأمون و مجلسیانش برتری و پیروزی موبد را تصدیق می‌کنند و ابالیش شرمزده و شکسته از حضرت مأمون خارج می‌شود.

از بازماندگان فرقه‌های دینی دوران ساسانی، پیروان مزدک منفورتر و وحشتناک‌تر از سایر فرقه‌ها به‌شمار آمده‌اند. با این همه، آنها نیز از اواخر عهد مأمون مجال خودنمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار برخاستند. این قوم با نام خرمی و خرم‌دینی در دوره مأمون و معتصم قیام کردند و داستان آنها در سرگذشت بابک و مازیار آمده است. این طایفه کمتر از سایر فرقه‌های مجوس مجال بحث و احتجاج با مسلمانان را داشته‌اند و نبردی که برای پیروزی آیین خویش می‌کرده‌اند یکسره در

۱- متن و ترجمه رساله را بارتلمی به فرانسوی (۱۸۸۷) و هومی چاچا به انگلیسی (۱۹۳۶) منتشر کرده است. صادق هدایت هم ترجمه‌ی از آن دارد (۱۳۱۶ شمسی).



میدانهای جنگ بوده است. با این همه در کتابهایی که در علم کلام و ملل و نحل نوشته شده است مبادی عقاید آنها مذکور است اما چنین برمی آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نمی شمرده‌اند، به آنها مجال بحث و گفتگو نمی داده‌اند و ازین رو، نمی توان دانست که در تبلیغ عقاید خویش چه حجت‌هایی به کار می برده‌اند و در روشنی دانش و خرد چگونه با علمای اسلام نبرد می توانسته‌اند کرد؟

### شعوبیان

در گیرودار این مشاجرات، که در زمینه عقاید و آرای دینی، بین صاحب‌نظران درگرفته بود، مسأله دیگری نیز در بین مسلمانان، مطرح بود: آیا عربان، که ایران و دیگر کشورهای جهان را به اسلام درآورده‌اند و بر بسیاری از اقوام جهان پیروزی یافته‌اند، بر دیگر اقوام جهان برتری دارند؟ البتّه عربان خود درین باب شک نداشته‌اند. گذشته روزگار خویش را آکنده از فخر و شرف و آزادی و بزرگواری می دیدند. به دلاوری و جوانمردی و مهمان‌نوازی و سخنوری خویش بسی می نازیدند. از بابت سعی و مجاهدتی نیز که در کار نشر اسلام کرده بودند خویشتن را بر دیگر مسلمانان، صاحب حقی می شمردند. بدان سبب نیز که پیغامبر از عرب برخاسته بود و قرآن هم به زبان عرب برد گمان می کردند، عرب را بر همه اقوام جهان برتری است و در ایران، به روزگار امویان چندان این برتری را که مدّعی بودند به رخها کشیدند که مایه رنج و ملال گشت. از این رو اندک اندک، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان و این رفتار تحقیرآمیزی که نسبت به دیگر مسلمانان غیرعرب دارند، با آیین قرآن سازگار نیست. مگر نه در قرآن برادری و برابری همه مسلمانان به صراحت ذکر شده بود؟ قرآن، به صراحت می گفت که «ای مردم، ما همه شما را از مردی و زنی آفریدیم و شعبه‌ها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید.»<sup>(۱)</sup> و تأکید می کرد که «گرامی تر شما در نزد خداوند آن کس است که پرهیزگارتر باشد» و پیغمبر نیز گفته بود: «عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا»

۱- سوره الحجرات، ۱۳.

به پرهیزگاری. در این صورت، آن دعویها و خودستاییها که عربان می‌کردند ناروا بود و اساس درست نداشت. از این رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاوردند و آن دعویها را آشکارا رد و انکار کردند. گفتند عرب را بر دیگر اقوام جهان مزیت نیست. مردم همه از یک گوهرند و در نژاد و نبار هیچ بر یکدیگر امتیاز ندارند، مزیتی اگر هست، بین امتهای و قبیله‌ها نیست بین افراد است و آن نیز جز از حیث تقوی و پرهیزگاری نتواند بود. نیک و بد و پست و بلند، در بین هر قوم و طایفه هست اما در بین هر قوم و هر طایفه نیک، نیک است و بد، بد است. آن کس را که خود پست و فرومایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش، فخر و شرف نمی‌افزاید و آن کس را که نیز خود بلندهمت و والاگهر است از انتساب به فرومایگان قبیلۀ خویش، قدر و شرف نمی‌کاهد. وقتی اهل عراق همه خود را به کسری و قباد منسوب می‌کردند شاعری از شعوبیان به طنز می‌پرسید پس نبطی‌ها کجا رفته‌اند؟

کسانی که برتری اعراب را رد می‌کردند اهل تسویه بودند و چنین دعویها را به زبان مسلمانی می‌شمردند. اما اعراب، خاصه جاهلان و خودستایان آنها، که گفتار این اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت‌تر شدند. کسانی که، به نام شعوبی اختصاص یافتند، سخنان اهل تسویه را دستاویز کردند و اندک‌اندک به تحقیر و سرزنش عربان پرداختند. گفتند و حجت آوردند، که عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خود از هر مزیتی عاری است. هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری به جهان هدیه کرده است نه دانش و حکمتی، جز غارتگری و مردم‌کشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی، اولاد خود را می‌کشته است. اما قرآن و آیین اسلام، که عرب بدانها می‌نازد و بر دیگر مسلمانان فخر می‌فروشد، خود هیچ اختصاص به عرب ندارند. و آنگاه، قرآن و آیین مسلمانی خود از این دعویهای ناروا و تعصب‌آمیز بیزارند و آن را زشت و ناروا شمرده‌اند.

نام شعوبی، که بر این فرقه مخالف عرب و هم بر کسانی که اهل تسویه بوده‌اند اطلاق شده است، از آن روست که این دو فرقه معتقد بوده‌اند که قبایل عرب را، با

شعوب غیرعرب هیچ تفاوت نیست و آن دعویها که عرب در برتری خویش دارند بی جا و نارواست<sup>(۱)</sup> مشاجره بین اعراب با این شعوبیها اندک اندک سخت بالا گرفت چندان که از هر فرقه سخنوران برخاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند و مخالفان عرب، خاصه مجوس و زنداقه، بازار این هنگامه را گرمتر کردند، و در هجو و قدح عرب، بیش از آنچه حق و سزا بود، افراط پیشه گرفتند و کار را به جایی رسانیدند که اندک اندک نه همان قوم عرب، بلکه هر چیز دیگر را نیز از زبان و آیین و اعتقاد که منسوب به عرب بود، تحقیر کردند و مخالفت با دعویهای عرب را بهانه کردند تا با دعویهای قرآن و اسلام نیز مخالفت کنند و درین مشاجره از حد اعتدال به کلی خارج شدند.

این شعوبیها تنها در ایران نبوده اند، در سایر بلاد مسلمانی هم هر جا که مردم از خودستاییهای عربان به ستوه بودند، شعوبیها نیز پدید می آمدند و با اعراب مشاجره می کردند. اما در ایران، از هر دستی، مردم در بین این فرقه بودند، که همه در قدح و طعن بر عرب همداستان بودند. با این همه بیشتر این شعوبیان در ایران از آن کسانی بودند که از اعراب، خواری و بیداد دیده بودند.

می توان گفت کشاورزان و روستاییان، خاصه در نقاط دورافتاده ایران بیش از دیگران دستخوش جور و بیداد تازیان بودند. مالکان و اقطاع داران از یک سو بر آنان ستم می کردند، باج گیران و کارگزاران از سوی دیگر مال و خواسته آنها را به غارت می بردند. از این جهت بود که آنها، بیش از سایر طبقات با عقاید و افکار شعوبی آشنا شدند. نوشته اند که «در میان شعوبیان، آنها که بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر به آنان کینه می ورزند، اوباش نبطی و برزگران و روستاییان ایرانی می باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته اند و شرف را

۱- برای اطلاعات بیشتر در باب شعوبیه ر. ک: ضحی الاسلام. تألیف مرحوم احمد امین که به وسیله آقای عباس خلیلی به نام پرتو اسلام به فارسی ترجمه شده است. نیز به سلسله مقالات آقای جلال همائی در مجله مهر سال دوم که عمده مطالب آن نقل از همین کتاب ضحی الاسلام است مراجعه شود. همچنین ر. ک: دائرة المعارف اسلام ج ۴، ص ۴۱۰ و همچنین مراجعه شود به تحقیقات گلذیهر در این باره در کتاب:

*Muhammedanische Studien, 1*

عبارت از نسب خود می‌دانند.»<sup>(۱)</sup>

این گفته ابن قتیبه، با آن که از رنگ غرض خالی نیست جالب و مهم است. در موقعی که قوم مهاجم بر کشوری استیلا می‌جوید اشراف و بزرگان آن کشور همیشه زودتر از سایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند. جاه و حشمت پریهایی که دارند غالباً آنان را وامی‌دارد که برای حفظ آبرو و اعتبار خویش با دشمنان فاتح و قاهر خویش بیامیزند و تأثیر و نفوذ آنها را بپذیرند. ازین رو در پس هر فاجعه‌ای که برای یک مملکت روی داده است، طبقه اشراف زودتر از سایر مردم، رسوم و آداب قومی و ملی خویش را از دست داده‌اند و حتی راه و رسم بیگانه را به منزله یک «جاه و اعتبار» تازه، پذیرفته‌اند.

در ایران نیز، دهقانان و بزرگ‌زادگان، اندک‌اندک توانستند جای خود را در حکومت عربی باز یابند، ازین رو جز در مواردی که کسب جاه و نام را در نظر داشتند، در نهضت‌های ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند. اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند و نمی‌توانستند با آنها همراه و همداستان باشند، همواره برای مقاومت در برابر زورگویان و ستیزه‌جویان عرب بهانه می‌جستند. بدین سبب بود، که مبادی و اقوال شعوبیان نزد روستاییان و کشاورزان ستم رسیده نفوذ و رواج بسیار یافت. داستان شعوبیان در تاریخ، جالب و خواندنی است. عقیده آنها در کوچک‌شماری اعراب از حس نفرت و انتقام سرچشمه می‌گرفت. آنها نه همان عرب را بر عجم برتری نمی‌نهادند بلکه آنان را از همه اقوام جهان پست‌تر و فرومایه‌تر می‌دانستند. این ندا در دوران حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف و نارسا بود، لیکن در دوره عباسیان اندک‌اندک شدت و نیرو گرفت. در زمان هشام بن عبدالملک وقتی اسماعیل بن یسار به نژاد ایرانی خویش افتخار کرد به سختی مجازات دید. گویند وی در حضور این خلیفه اموی شعری خواند و در طی آن عظمت نژاد و تبار ایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانند خسرو و شاپور و هرمزان در خور فخر و تعظیم باشد؟» وقتی هشام

۱- ابن قتیبه، کتاب العرب. رک: رسائل البلاء، ص ۲۷۰.

اشعار وی بشنید، برآشفتم و پرخاش آغاز کرد که «بر من فخر می فروشی و در برابر من خویشتن و قوم خویشتن را می ستایی!» پس بفرمود تا او را بزدند و در برکه‌یی افکندند.<sup>(۱)</sup>

در دوره اموی، آراء و سخنان شعوبیان، با چنین شدتی طرد می شد اما در روزگار عباسیان، کسانی مانند بشار بن برد آشکارا عرب را می نکوهیدند و ایرانیان را می ستودند، بعضی از آنها حتی آشکارا خلفا را، که بنی هاشم بودند طرد می کردند و می گفتند بیا بید و پیش از آن که پشیمان شوید خویشتن را خلع کنید. پس به سرزمین خویش در حجاز بازگردید و به خوردن سوسمار و چرانیدن گوسپند پردازید...<sup>(۲)</sup> با آن که، آثار شعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضه نابودی و تباهی کرده است. ولیکن، از آنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده است به خوبی می توان حقیقت دعاوی و مایه سخنان شعوبیان را دریافت. نفرت از عرب، اندک اندک، چنان که جاحظ گفت، به نفرت از هر آنچه به عرب تعلق داشت منتهی گشت<sup>(۳)</sup> و شعوبیان رفته رفته سخن اهل تسویه را بهانه‌یی جهت ترویج و اشاعه ثنویت و زندقه کردند.

در دوره مأمون و معتصم توسعه نفوذ و قدرت ایرانیها و ترکان، عربان را یکسره ضعیف و زبون کرده بود. داستان برتری نژادی عرب، دیگر افسانه‌یی بیش نبود. خلفا خود از جانب مادر عرب بودند. وزراء بیشتر از میان ایرانیان انتخاب می شدند. سرداران و سپهسالاران خلیفه بیشتر ترک و ایرانی بودند. از این رو نشر سخنان

۱- برای تفصیل این داستان رجوع شود به: اغالی، ج ۴ ص ۱۲۵ و این حکایت از آنجا در ضحی الاسلام هم نقل شده است، رک: ج ۱ ص ۳۰-۲۹ که شعر اسماعیل بن یسار در آنجا ذکر شده است و در طی آن ابیات آمده است:

من مثل کسری و سابور الجنود معا و الهرمزان لفسخر اولتسعظیم

۲- ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۶۵. اشاره است به متوکلی که گوید:

هلموا الی الخلع قبل الندم

فقل لسنی هاشم اجمعین

لاکل الضباب ورعی الغنم

فعودوا الی ارضکم بالحجاز

۳- الحیوان، ج ۷، ص ۶۸.